

کتابخانه محمد حسین میرزا علی محمد باقر

نمبر دست

تاریخ تحویل

قصائد عربی

نام کتاب

فن کتاب

قصائد

1247-4

نمبر آیین مذکور

۱۴۷

1799  
/S





عنوان سن کی نی کی نہر لی علیٰ

نظیر کیا کہ نو کشور پشیمان منظر نظیر منظر  
در می مطیع منشی من طبع من طبع من طبع من

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اشی تسلیع در دور بازار جان انداخته  
 از کمان آهسته در چشم تیر کرده  
 اشی طبع باغ کونان زیر بریان  
 سرعت اندوخته اگلنده در اوان  
 در چینه ای محبت هر قدم چون کلا  
 مرغ طبع اندر دواهی محبت کشیده  
 سایه پرور غمت در آفتاب رخسار  
 طعمه عشق ترا از مغر جان در زده ام  
 انگشت را در دانی داده و باز از دست  
 بر کجا با تیر غم داده اندن عموم  
 زین نجات چون بزن که ز دل موج خول

گوهر هر سرور و جیب زبان انداخته  
 بس جایون عشق افشان  
 معرفت کو تیر طبع بر نشان انداخته  
 طرح رنگینیزی انصاف خزان انداخته  
 عادت خمیار و جیب کمان انداخته  
 از نسیم عشقه فرش آغو آن انداخته  
 عفو تو شایرین حمت را برانی انداخته  
 فرش آه برق زیر سایبان انداخته  
 آن جا آسایه بر این تنهوان انداخته  
 نعت دیشان از اوج غر و شان انداخته  
 شادی راحت عشقان ناتوان انداخته  
 نو و عوسان غمت را مویشان انداخته

[illegible][illegible][illegible][illegible]











دست من آورم که شاید	محبوبه لطیف اولیسا را
اینک بربان سادرم ز دل	تا داغ کنم دل مسارا
ای بود تو دست دل سخارا	دی غم تو بال و پر صبارا

در مدح خانشانان

ای دشته در سایه هم تیغ و فلک را	دی ساخته آرایش نیم فصل کرم را
جم مرتبه خانشان کن از شر نطق	چون گل یکی گوش کنه جذر هم را
این جام که اندر ای شیر تو فلک است	رو در او کند غنچه گل شهرت هم را
کس نشود شانه غضب و حق و کافا	یک نغمه شمار و گشت لا و نعم را
چایه به به نبشید و از نایه نگار	رخ قلمت شرو و همنان هم را
کینه به اسانش تنگمایه نه گردد	گر تا ابد انعام و به صفر رقم را
چرخ از شرف خاک درت به طلسم	کز در گشت آنسو بود راه قسم را
مگر وقت ز انصاف تو در حرکت لاف	شادی طرقت شادی غم جانب هم را
گر بشنود از دهر که مژدگان گشت	بیرون فلک رسیده آغوش درم را
تا گویند ازت ز حوادث بشمر و نه	صد گویند طلق بودت است قدم را
اگر نیم از شب تو در آنم که تر و دست	و شیرازه آرد و ده شده تو عدم را
از عدل تو گر طبع جنین متدل آید	آنقدر رسد عالم فروت و درم را
گوشتی در قلم و بهم نماند	امکان رقم صورت مفهوم هم را
ای در گذشتن بری افتد	در مرتبه نقصان رسد و صفر رقم را
ز جاده وجودت بهتر نهی افتد	خافل که گشته آشتی گرگ خشم را
بزخواه تو خوشدل که بوی جگر بصلع است	در جو و توئی راه بود و پیش و نه را
از بسکه کن از تو بغیاض غش است	و در منصب هم بخل بود تیغ و قلم را
دست تو در لب لغت نشان او بجا	این اود و ات از شرب گشته صبح را

بسم الله الرحمن الرحیم  
 در مدح خانشانان  
 این دشته در سایه هم تیغ و فلک را  
 جم مرتبه خانشان کن از شر نطق  
 این جام که اندر ای شیر تو فلک است  
 کس نشود شانه غضب و حق و کافا  
 چایه به به نبشید و از نایه نگار  
 کینه به اسانش تنگمایه نه گردد  
 چرخ از شرف خاک درت به طلسم  
 مگر وقت ز انصاف تو در حرکت لاف  
 گر بشنود از دهر که مژدگان گشت  
 تا گویند ازت ز حوادث بشمر و نه  
 اگر نیم از شب تو در آنم که تر و دست  
 از عدل تو گر طبع جنین متدل آید  
 گوشتی در قلم و بهم نماند  
 ای در گذشتن بری افتد  
 ز جاده وجودت بهتر نهی افتد  
 بزخواه تو خوشدل که بوی جگر بصلع است  
 از بسکه کن از تو بغیاض غش است  
 دست تو در لب لغت نشان او بجا

در مدح خانشانان  
 این دشته در سایه هم تیغ و فلک را  
 جم مرتبه خانشان کن از شر نطق  
 این جام که اندر ای شیر تو فلک است  
 کس نشود شانه غضب و حق و کافا  
 چایه به به نبشید و از نایه نگار  
 کینه به اسانش تنگمایه نه گردد  
 چرخ از شرف خاک درت به طلسم  
 مگر وقت ز انصاف تو در حرکت لاف  
 گر بشنود از دهر که مژدگان گشت  
 تا گویند ازت ز حوادث بشمر و نه  
 اگر نیم از شب تو در آنم که تر و دست  
 از عدل تو گر طبع جنین متدل آید  
 گوشتی در قلم و بهم نماند  
 ای در گذشتن بری افتد  
 ز جاده وجودت بهتر نهی افتد  
 بزخواه تو خوشدل که بوی جگر بصلع است  
 از بسکه کن از تو بغیاض غش است  
 دست تو در لب لغت نشان او بجا



Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script, likely a continuation of the text or commentary.

<p>             آنروز که اشارت شجاعت مگذارد              هر چه که از مغرمان تو کشاید              آنجا که نسیب تو پاره کند عام              از بسکه بود و تو و طبیعت آید              احلاک در آغوش شجاعت مینازد              در کار که عدل تو ازین بر خاست              از بسکه برای تو شد و از حجت              از بسکه حساب هر محبت تو بر سم              از بسکه جمع کنی صفت              محبت چو زو و صفتی لا بهر آید              زو کوس حیات ابدی صفت چو نای              و تقدیری که کاهش اجزای جودش              ز شکر عدل تو صد آهنگ مخالف              محبت عدل تو که در گمشد آن              ای آنکه در ایام تاسیگرستی تو              به خرم و نظر کن که چو لاکه حجت              ملج تو که با داده لطف کف آمد              انصاف بده بولخرج و او رمی              بسرا از عجا و شرف جان و شان از              اول ره این نظم خود ایشان پیر              باشد که نه لای و نه گران آید صفت           </p>	<p>             بی بهره ز تیغ مگر نهی حرم را              ریزد بگردان بقا خون عدم را              علمی متحرک مگر نهی نظم را              نسیان تو شمرده کند شهرت جرم را              در سبقت تاسی تو قانون سلم را              عدل تو غیر زدی نیست تسم را              عیسی بی طبابت بشناسید قسم را              که زلف بت من بزارایش خم را              از سینه افلاک بر گوشت دوم را              از سردی او تب شکند شیرا جرم را              سیرا هستی از وجود تو غم را              آنکه یغیاد او گذارش گر غم را              بخوار و دیوگون کند زیرو نه بم را              و غنی نبود و حاجی نسیان قدم را              صنوفی شمر و عیب نگهبانی دم را              حور قلم زاده گلستان ارم را              آنجا اثر کوشش بود نشه سم را              هر چه غنیمت نشانند عدم را              تا من قلم ندام گیرند تسم را              پس باز نویم بهم منزل هم را              حاسد بود آن کوشم و کذب تسم را           </p>
---	---

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, likely a continuation of the text or commentary.

لطف خداوندی  
درست است که این  
کتاب را در این  
صورت بنویسد  
و این کتاب را  
در این صورت  
بنویسد

در این دوست مراد استی و این کتاب را  
میسازد و چون تو هم گنج نیسی  
چندانکه درت را بود از نصبت من  
من گفتم یک و سه و هفت و ده  
یک شمع و یک نفت و یک شمع  
گرچه ای آوازده و ده اینچ تراست  
که یکم بر دوش و ده میخا با نرسیم  
اسکان بود اسکان که هر چه نیک است  
سلطان که در او طلب جان و نام  
نکین نه شمسیت نیک و طلبیدن  
یار شب ده این عیب که ترست بدست  
چون فی جملان به دعا تیرت شمس  
تا از کشش خوشش آویزش مقصود  
در دعا شمس سر تو ابد با دوسو  
سند که شان شمس و دل خصم تو با دوا

ایضا در لغت  
ای مرا بر دشتی جمال نو میدی گو  
صورتی امید می نیم جو آب موج زن  
که بصورت کاه را که نیم که هر یک منی  
میل فصل زشت به باطن من آتش شمس  
گرچه بصیران در می آوریم از بی تو نیست

ایضا در لغت  
ای مرا بر دشتی جمال نو میدی گو  
صورتی امید می نیم جو آب موج زن  
که بصورت کاه را که نیم که هر یک منی  
میل فصل زشت به باطن من آتش شمس  
گرچه بصیران در می آوریم از بی تو نیست

در این دوست مراد استی و این کتاب را  
میسازد و چون تو هم گنج نیسی  
چندانکه درت را بود از نصبت من  
من گفتم یک و سه و هفت و ده  
یک شمع و یک نفت و یک شمع  
گرچه ای آوازده و ده اینچ تراست  
که یکم بر دوش و ده میخا با نرسیم  
اسکان بود اسکان که هر چه نیک است  
سلطان که در او طلب جان و نام  
نکین نه شمسیت نیک و طلبیدن  
یار شب ده این عیب که ترست بدست  
چون فی جملان به دعا تیرت شمس  
تا از کشش خوشش آویزش مقصود  
در دعا شمس سر تو ابد با دوسو  
سند که شان شمس و دل خصم تو با دوا

در این دوست مراد استی و این کتاب را  
میسازد و چون تو هم گنج نیسی  
چندانکه درت را بود از نصبت من  
من گفتم یک و سه و هفت و ده  
یک شمع و یک نفت و یک شمع  
گرچه ای آوازده و ده اینچ تراست  
که یکم بر دوش و ده میخا با نرسیم  
اسکان بود اسکان که هر چه نیک است  
سلطان که در او طلب جان و نام  
نکین نه شمسیت نیک و طلبیدن  
یار شب ده این عیب که ترست بدست  
چون فی جملان به دعا تیرت شمس  
تا از کشش خوشش آویزش مقصود  
در دعا شمس سر تو ابد با دوسو  
سند که شان شمس و دل خصم تو با دوا

چو نصیب خانه عاشق ز درویش  
 پند گوی آل ریا آن ز آتش نگاه  
 آموخه لگا صورت بسته دم نگاه  
 گریه می کشد تیرگی را از نگاه  
 مشغوف میان میوشی قمار است بر  
 معصیت دامید که در پیش آن نگاه  
 مگر تو برگ گیاهی تازه گرد و برگ کاه  
 ای درون آینه ای چون چو دانی سیاه  
 گریه ای تلخ شام ناله حاجی بگاه  
 گوهر کام بدو در دامن آتش آه  
 گمراه و دانه ز باطن می دل می خوا  
 کام هست راز دلی آید از اندوه  
 صد ترش حرکت می معیتش منع آه  
 دهن بوش بر و جوشه غور شد و ماه  
 جانم و دشت و دوش آنگه در آگاه  
 تابودیم طلمین را مان از شبگاه  
 دی ز بر سایه جا بهت نبوت برانگاه  
 داور کونی و انواع هسانت سایه  
 بر میان شعله بر بند و طلاق آه  
 ناز و محبت خواریم طوبی را آگاه  
 منسل بر جان فشانده راز و آگاه

یک روزی آنکه حلال از فصل رشت  
 چو در آت بایقوت بدست بفرشت  
 در نگاه شاد یعنی عالم غوطه زن  
 چو بیا نیک آمدی می یاس کس چرخ  
 آن چند است ران می گره و چون  
 چو آهی نو بهار جز که آتش تو  
 میزد آن کردن کلافی حوصله کرده را  
 شاد یعنی عیان با بصورت شکفت  
 بسکه بی آتش من گشت در ویر جای  
 بعد ازین چه بسکه آنکه بهشت خدا  
 چو آتش یابم که از کفیر من کاوش شود  
 معتمد دهرت غم می گران می شود  
 تهر آن عرش سنده داور آتی لقب  
 چو طرای ابر چرخ آرد و رانی  
 در شب علاج کان یکتا و شیشه نظیر  
 نان کسی محرم بود از حریم از روی  
 ای ز روی نسبت نیست لایق آن  
 سایه ز دانی داور از سیاحت نعل  
 دست غفلت بهر جا که بغیر می رسی  
 شاخ شاخ و برگ گیش تازه بر تو چرخند  
 شاخ و برگت بهر خلق و راویان در

چون صیبت خانه عاشق زرد و دل  
چون گل دلی آل را بیان ز آتش نگاه  
آبجو لاگاه صورت بسته دم نگاه  
گریه گری کشید تیرگی را از نگاه  
منصرف میان می روشی واکست را  
معصیت دامید کمزیش آن طرف نگاه  
میز تو برگ گیاهی آذره دو برگ نگاه  
ای در دهن آبله چون خندان سیاه  
گریه ای تک شام دندانهای سیاه  
گوهر کلام ابد و دامن آتش آه  
گر خداداد از زبانم نیسی دلی خوش  
کلام همت دارد دلی آید از ابد آه  
صدورش حرکت معنی خست خست آه  
دین و دینش بر وجهش غور شد و آه  
جانم صورت و دوش افکند در نگاه  
آب و دیم خط بین زمان از شب آه  
وی زبر سایه جابجاست نبوت را بنده  
داد که گویی و انواع حسانت سیاه  
بر بیان شعله بر بند و طلاق از نگاه  
آزاد خست خواریم طوبی را ای آه  
منزل ریحان نشاندند را و آه

ایک درانی نامه حلال از فضل شریعت  
پیروز را در بایقوت بدست بنفشه  
وزنگاه شاد چمنی عالم غوطه زن  
چرخا تنیک مدی می یاس که چرخ  
این حسن است ران می گدازد  
شیدا می نو بهار عزرا تا شیشه  
می توان کردن تلافی محضات کرده را  
شاد چمنی عیان با بصیرت ملتفت  
بسکه بی تاشیه ضلالت گشت درویر مجار  
بعد از این در سبک نامه که به دست نهد  
چالشی ای که کاز نگفیر من کافوشوند  
مستعد دورت غمری گویا میسر  
قدمان عرش مسند داور آفرین تقب  
گوشه ای او بر چرخ کرد درانی  
و شرب معراج کان نیکوای شیشه نظیر  
نان کی محرم نبود اندر حرم اندری  
ای ز روی نسبت شاد شاد است  
سایه زردانی و اواز شاد است دل  
دست خفقت بهر جای که غیری برگی  
شیخ شاد و برگ گیش تازه بر چرخ  
شاد عدالت بهت خلق و دیوان

[illegible]







برسانده است گردی از روی  
 اجازت قدم بپای تا به هم  
 و اگر خبر نه تا بگویم این است  
 بصورت آنکه حسن ما بخت ما  
 و آستین زبیدی بحیب است و جو  
 ط از صورت و معنی محمد عربی  
 که نماند معرفت حاصلت زود یار  
 چون لطف الهی بگنج گفت هم  
 زبیدی الواسی نبوت زبست منصور  
 بنور سایه چراغ سكون و دیگر کنی  
 باغ طبع نور ابراج عفاف و عین  
 بدایت تو نایب چشم صورت بین  
 ز نور اصیلت ماه گرفتار گیر و  
 از آن نفس که برون او اندک و هر  
 شعاع شعله قهر تو گرفتار سبحان  
 اگر چه هست مبرهن که در سر وجود حق  
 حل رسیده چو ناست بجهت زبید  
 ز سر کلاه حکومت دامن تو نهاد  
 بکاین کلاه بسان گوشه شکرش  
 بهمد حکم تو امر رضا چنان موع  
 اگر زدی خمیر نقاب بر خیزد

که زده دهنده او است چشمه شکر نور  
 که هست منت ازین تو یار و یار  
 که بابر و زانلی ناظر بود او منظور  
 روان صورت و منی بذات او هم و  
 اگر نگویید او شتی هوایست ظهور  
 که لطف با باب و نام نهاد منظور  
 با شغافست آن کحل تحفه مقدور  
 قصیده که بود مطلعش بدین دستور  
 طراح عشق تو آینه شش دست زخوار  
 زانده فاصل یاد بیدیان سایه نور  
 های عقل طلبگار سایه صفور  
 هر آنچه در حرم از دی بود دستور  
 با قباب و دهنه رستین و شهور  
 بگنج صنع نموده تعلق گنجور  
 را و برق شود در سر نه صبا و دبور  
 موثر اند صفات آسمانی ماثور  
 خجاست شود ز گله که زرش حال از دور  
 قضا که هست دوعالم حکم امجور  
 که در دو کون تویی آمر و حکم مأمور  
 که از نزول کلام مجید حکم زبور  
 بزرگ سایه شود آفتاب طعمه نور

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]

نمی یزد این ترسیه ای که روایت  
کسی گمان نبوده که برای زینت شعر  
لازم بود حکایت دراز ترنگانست  
بیشتر به جا که در میان گوشتان  
در این دل مبرور آستان تو باد

از شایع در یک نزد و شایع بان چون  
 در حال خواب نزد و کم گشت  
 سپاسگزار و عسا گفت و می اندازد  
 بر و زانتر شرم آستانه زنبور  
 ز نو شد و اهل ان شایع

و غنیمت شایب امیر علیہ السلام

جهان گشته دور و دراز هیچ شهر و دیار  
 کفن پادشاه و تاجوت جامه میلی کن  
 مراد را بطن از دست بسته تیغ  
 زبانه مرو و صافست و من سادو و  
 و خجسته فلک سنگ بفته بسیار و  
 عجب که شکنجه این کارگاه نیامی  
 چنین که ناله ز دل جوشد و نفس تهر  
 اگر کشند و صاعقه کشند و اگر غم جبر  
 دل ز درد و گراناید پوان جگر زخمان  
 دل خواب مرا طلبیت آیت اس  
 و در هرگز ز این شکسته و غفلت  
 ز ملک مدت غم که روز ناز و دید  
 محل حیات تن از بسکست پر مرده  
 ز دوستان مضافت خیال میدلم  
 برین صورت دیاسی با شکست

نیامتم که فرود شد تخت در بازار  
 کرد و کا طیب است عافیت بیا  
 زنده بقدر و گوید که مان سرخی خیار  
 کهنه جوشن تدبر و دفع مضار  
 من الهانم که نرم در آینه حصار  
 کشیده خالی دهن در کجا تم زخار  
 عجب اگر آتش بر آورم چو چار  
 نه آفرین بر لبشوند و نه زمار  
 و نام از که خالی چو خاطر مرغبار  
 چو ز دور قتل جان پیش کشیده سکار  
 غمم چو تب یوسف و دود در بازار  
 که فصل غیب و شبانگه شد و شبان  
 اجل نیزند از تنگ بر سر و تا  
 که بشوی دی از لباس میکنم دیوار  
 سر بر شینم شکم بچند از زخار

[illegible]





ز بهی صفای عمارت که در تاشای  
 در شرف گنبدش سال باز می آید  
 چو صد صفت شناسد ساکنان و درش  
 اگر آفتاب و آید بگنبدش گوی  
 روز و ماهی بر تیان شمع نور و شای  
 چهار درش چو شمع تاج عرش است  
 گلیست و زمین صانع شکل قب او  
 بشی مانند که خدایم او را بدو شد  
 از آستانه او و معنای شش بوده  
 بگاه چو شش زیارت و آستانه او  
 فلک بنی خورشید از مو گیرد  
 باغ از آتوان و دیدیاسمن در و  
 در چو شش زیاده که سیل بین  
 چو صبح بخیه خورشید پرورد و شکم  
 رموز غیب مصور شود و در و جرم  
 از این زمان که قفاوش نظر شبیه او  
 نماند از فلک انصاف پیدایی تا  
 فرو نشیند در زمان و چین برابر زن  
 اگر صواب شود و گوی و شرم من  
 بر آفتاب چو شش بی از جهان مرقد  
 نهال روح قدس میسر می بر سر

بدیده باز نگردد و نگاه از دیوار  
 بیکر صد که کسی داده و شش پاره  
 که در حال او شام را بنوده و گزار  
 که در بیانه فانوس شد گس طیار  
 نجوم بی در آسمان و در و بسیار  
 اگر چشیش موری بگنبدش خیار  
 که عرش و شسته بود و در و نگار  
 کنند لنگر و حشر باز بین چهار  
 بیا به پای خود و عرش میکند اظهار  
 نه آسمان تبه نقش گم کند و ستار  
 اگر عامه افتد ز تارک زوار  
 چو بستر و سرش مهر سایه دیوار  
 نشینش هوا کعبه نسیم چهار  
 گر آستانه کند شمشیرش بر دیوار  
 چو خاطر که بود در تصور اسرار  
 شد آفتاب پرست آفتاب حرا و آ  
 گر از نهر و خفایت کی کنم اظهار  
 بدان صفت که و خفاشکان و حیدر  
 که آبروی نرسیت شرم من و کار  
 مراد بست تهمینی از جهان بازدار  
 و نسیم قلب و بی نه ز تمام طیار

این شعر در وصف عمارت کعبه است که در تاشای  
 در شرف گنبدش سال باز می آید  
 چو صد صفت شناسد ساکنان و درش  
 اگر آفتاب و آید بگنبدش گوی  
 روز و ماهی بر تیان شمع نور و شای  
 چهار درش چو شمع تاج عرش است  
 گلیست و زمین صانع شکل قب او  
 بشی مانند که خدایم او را بدو شد  
 از آستانه او و معنای شش بوده  
 بگاه چو شش زیارت و آستانه او  
 فلک بنی خورشید از مو گیرد  
 باغ از آتوان و دیدیاسمن در و  
 در چو شش زیاده که سیل بین  
 چو صبح بخیه خورشید پرورد و شکم  
 رموز غیب مصور شود و در و جرم  
 از این زمان که قفاوش نظر شبیه او  
 نماند از فلک انصاف پیدایی تا  
 فرو نشیند در زمان و چین برابر زن  
 اگر صواب شود و گوی و شرم من  
 بر آفتاب چو شش بی از جهان مرقد  
 نهال روح قدس میسر می بر سر  
 بدیده باز نگردد و نگاه از دیوار  
 بیکر صد که کسی داده و شش پاره  
 که در حال او شام را بنوده و گزار  
 که در بیانه فانوس شد گس طیار  
 نجوم بی در آسمان و در و بسیار  
 اگر چشیش موری بگنبدش خیار  
 که عرش و شسته بود و در و نگار  
 کنند لنگر و حشر باز بین چهار  
 بیا به پای خود و عرش میکند اظهار  
 نه آسمان تبه نقش گم کند و ستار  
 اگر عامه افتد ز تارک زوار  
 چو بستر و سرش مهر سایه دیوار  
 نشینش هوا کعبه نسیم چهار  
 گر آستانه کند شمشیرش بر دیوار  
 چو خاطر که بود در تصور اسرار  
 شد آفتاب پرست آفتاب حرا و آ  
 گر از نهر و خفایت کی کنم اظهار  
 بدان صفت که و خفاشکان و حیدر  
 که آبروی نرسیت شرم من و کار  
 مراد بست تهمینی از جهان بازدار  
 و نسیم قلب و بی نه ز تمام طیار







Handwritten Persian text, likely a continuation of the manuscript's content, written in a cursive style.

اگر آتش شوقش و ذوقش زنده  
 در وجود زنده بود البقی چه بدستش  
 چو نیاپی که از دم آسمان آخر  
 بدان خدای که در شهر نیل مکان  
 بر جزیره محیط عطای او که شد  
 بکنه او که تعجب شد گرانمایه  
 بگلان او که گوشت و لب که بناید  
 بسماز و قیاد و روی گلش گرد  
 بطفت او که در فیضش بود ایشیت  
 بنیش او که پیش علم او شعله نشا  
 بمشق او که به بلوی جان سازد و  
 بسایه علم مصطفی در آن محصور  
 بسجاده او که برایش قد کشاده نظر  
 بهتین کرش که بهت گنج افشان  
 بهصفت تو که اندازه را کنه فرو  
 بسکاب یازده عقد می گزین و لوگو  
 بطاسرانی منج بے اثر نغمه  
 بهشوه که زلیخا بر دوازده کف دست  
 بهرقع مه کنعان که جو حسن آباد  
 بان ستاع که گهر فروش کفانی  
 بان در رخ که نو یازده شاد و تیا

بسلبیل ز غوطه مرغ آتشوار  
 که این گرانگه فروست آن گهر بوا  
 که بر ورتو بود و دوش سبزه نوت  
 ستاع مغرقتش نیم زده در بازار  
 بنیم و جبهه دو عالم گناه را بکنار  
 ازین که که روز در کش نیمی بجز اقرار  
 یروی صفحه عالم سطور لیل و نهار  
 شکسته رنگ خزان شکفته رویها  
 بسجود او که زو گیش نکستیت بچار  
 بکنه او که پیش علم او شعله دار  
 بمشوق او که پیاد و روی نرسد کار  
 بکه آفتاب شود در هر علامه دستیار  
 بشبه او که بر دوش عدل کشیده حصا  
 باتسان خورشید که بهت باصنیه  
 بهجوت تو که اندیشه را کنه بسیار  
 علی ست ابر طیر و قبولی در یا بار  
 بلن ترانی هم ذوق خنده و دیدار  
 بهفته که میسما گزیده از دوسوار  
 بهجمله گاه زلیخا که بود یوسف زار  
 بهمصر بر و دیار از حسن شد بازار  
 بان ترانه که منصور اکشیدیدار

[illegible]

*(Handwritten Persian notes at the bottom of the page)*

[illegible]

بان که شمشیر که لیلی بران نمودن  
 خنجر که شمشیر افشید و نیت که بسیار  
 پاک و پاک و طبیعت بسیار  
 تیاره و نیت بر مردگان شمشیر گذار  
 بهین بر و نیت و جواهرگان بسیار  
 بشنو که زند فال بوسه لب نامه  
 نمید صورت او خیر صفت نمیدار  
 که دید باز کرد او شاکش نمیدار  
 که بی برات صافین است بر آزار  
 رنگ آنکه بدو یوزه آشت کتار  
 که خبر نیست خود تو شکند نامار  
 تیار سجده که صوفی از دست و زخمار  
 بر او عشق که آید بر بند در بازار  
 لب گوید آنسوس حشیش نیر  
 بخور که بود هم قبضه اسرار  
 و شمشیر من در افاده اشعار  
 نه از میان گذشت نه گوشه گذار  
 بهر کجا نمکین تر بود چیره یار  
 که در سن گفته تو صید میکند نگار  
 لباس تو بقلوب و دخت برنگذار  
 که با دماغ منش مهر دور آید جوار

بیا که که بیل خیال مجنون برود  
 تیشه که بر طراغ صورت شیرین  
 بنویس خوش نیم صبحیستان  
 بغم فروسی اسودگان شکو طرا  
 بجز باز و بر طبع کاس بان صیف  
 غصتی که کند لب طبع از کف و  
 گوشه گیری خفا که جوهر فصال  
 بهر شندی آسای صفت خل جیات  
 با عقد گوشه و ستار شاعران طریض  
 بهر بیت محبت من که ز کار گوشه گرفت  
 بطبع گشته شیر محبت اندیشم  
 خفا که چو بیکه او بر دوت عاید کرد  
 بنادر حسن که بند و نقاب و خلوت  
 نیکت گیری تا حوس و ستانی طبع  
 بهر دوش که بود هم طوایف خفا  
 گرم شمی من در نظاره یعنی  
 لبلی که بگذارد حسن میر دید  
 سنان که ز راهوسه منع می افتد  
 بشور قمری و ستار سمری کف انعمه  
 بهر لب چرخ ز نوای گوناگون  
 بدو گلشن امید و دو دگاه بهوس

آن کرشمه که لیلی بران نمودن  
 تبه که شمشیر شیشه و تیرت که سار  
 لکاو کاو که کید طبیعت بهشتار  
 ستاره زنی بر مردگان شکر گزار  
 بهمن پروبی و جوهر بجان با  
 شمشیر تیکر زده قال بوسه لبه نام  
 که دید صورت او بر بصره بیدار  
 که در میدان کرد از شاکش نشان  
 که بی برات صابینه است پر از  
 رنگ آنکه بدویزه آتش است کنا  
 که بر بهر محبت خود تو شکند نام  
 تبار سجده که صفوی از دست در زمار  
 بر از عشق که تاید بر بند در بازار  
 لب گویند آسوس حشیش خیر  
 بهر یک که بود هم قبیله اسم  
 بشور گلشن من در افاده اشعار  
 نه از میانه گلشن نه گوشه گلزار  
 بهر کجا نمکین تر بود چهره یار  
 که درس نکته تو حیدر میکند کار  
 لباس تو بقلون و دخت بر تو گزار  
 که با طبع منش هر دور است و جوار



پنگامی گریبان بوست و این  
 بیرون پست و یا متعین حرکت  
 بحق انیمه و گندامی صدق و غیره  
 اگر شود و در کوی تو حله شتر خیز  
 رهی ز شوق سراسیمه و گویم قدم  
 باب مهر تو شستم گناه نامنه خویش  
 گدای کوچمه هست پرور کار گناه  
 دور پناه و لای تو ام چه غم که بود  
 و گرد لای تو ابلیس اشو ز درون  
 شبانیت تو کند آفتاب و روز و  
 هر آن عروس سخن کنو یار رخ گوشت  
 مگر بدین جو و تو دوست ز تو سلم  
 جو گرم بایه بخود و در تنه مدای تو  
 ستمگر که ترا شایسته نماید طبع  
 که است مانی صورت کار تا بنید  
 چارسوی چین نقد را بچه دارم  
 کلام من که متاع ولایت سخن است  
 نه انجم است فایک را که هست عینی  
 از آن عالم سفلے و آدم که مرا  
 ز جمل جابزه یانم اگر چه گویم  
 کلام و نویسم چون زبان نمیکرد

چنانکه ساری نفس و جو خسته و تنه  
 بر درون الفوجیاست منقطع ز قیاس  
 کند زو علم و حاجت بد اشتیاق  
 کنیم بر دکان وید و طریقه نشسته زار  
 بجا می نشیند همگساران از سحر خار  
 چه حکم که کاتب اعمال دارد استیضاح  
 گرفته باج ز سلطان ملک استیضاح  
 معاصیمنه باندازه قیاس نشمار  
 کند زو طریقه نفس بکیاس نفس خمار  
 که آرد و بضمیرم بدین وسیله گزار  
 بشود و گر کشدم در نیار و رسم کنار  
 که گنجش از بن باخ و نیندگس و از  
 بگاه طاعت از وجود و اثرش بکار  
 ز آفتاب سحر لوح سوده ام کنار  
 نگار خانه از رنگ و صورت جاندار  
 نه همچو ماه درازند و ده آفتاب عیار  
 بروی دست صبا میسر و سلیمان  
 و ما دم آب و دانش نکلند و بر بار  
 غرب و دست نهاد دست شناسان  
 بعلم تاج و هم چون شوم میج نگار  
 حدیث جاننده در شمس سحریم انکار

آن دو هنر نشین هم عابدی بسیار می باشند  
 طبیعت من ترا دیده و بدست من داده از حق به  
 روح نازیده بدست من داده از حق به  
 شمع تو کیستی در این من داده از حق به  
 در صورت تو کیستی در این من داده از حق به  
 نگارنده از رنگ ما که در این من داده از حق به  
 و صورت جاندار که در این من داده از حق به  
 باشد بیننده از این من داده از حق به  
 یعنی بسبب آن در عالم دنیا آدم که در این من داده از حق به  
 مسافر است و در این من داده از حق به  
 نیز از دست و پا عالم است که در این من داده از حق به  
 آب درین میغسخت که در این من داده از حق به  
 سفلی باشد که در این من داده از حق به  
 جاندارانی که در این من داده از حق به

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





صافی مشکر شفاعت تو  
 با دیده آن آب گوهر تو  
 با چشمه ملال غیبت تو  
 نظای تو کج قباب تو زمین  
 در بازو و دست تو خنجر  
 با علم تو آتشنا پیشتاد  
 نظار تو چهره و سودت  
 افسانه نوشت صورت  
 باستی شوق تست عمری  
 در پیش و باغ او خیر نیست  
 دعوی کن لغت لاف تو  
 و آرد به عنایت تو عمری  
 بر خیز که شود کفر بر جاست

وہ

چشمم چون در دِل مشربون این  
 گوش لعل آسان حلقه آتم نیست  
 مصغریان کرد و رعد وادی این  
 زان لعل شوریده را تبارک خودی هم  
 زان ملاک چون گنج شیدم از بهر کد  
 کام جانزاده کردی ای عم لذت مست

آسمان صحن قیامت گرد از غوغای  
 شیدم تبارک کشید تبارک را با من  
 رو دِل شوق یعنی گردن سوار  
 کاشیان مرغ جبین شیدم کشید این  
 چشمه لذت کاشا هر می غم بالا من  
 نی غلط گفتیم غم چون بوی سحر

صافی شکر شفاعت تو  
 آید ز آب گوهر تو  
 آتش ملال خیمت تو  
 نعلین تو کج قباب تو  
 در بازو و دست تو خنجر  
 با علم تو آتشنا نیست اد  
 قطره چهره چسودت  
 آفتاب زوشت صورت  
 بستی شوق تست عرفی  
 در نقشه دماغ او خیریت  
 دعوی کن محبت لایق تو  
 دار و بر عنایت تو عرفی  
 بر خیز که شود کعبه بر جاست

توت گمان آفت نیش  
 دفع یرقان آفت نیش  
 وجه خفقان آفت نیش  
 سنگین گوشان آفت نیش  
 صدر و گمان آفت نیش  
 یک سسکه دال آفت نیش  
 وجه عشیان آفت نیش  
 تریق بیان آفت نیش  
 از سببه خبران آفت نیش  
 از عنبر و بان آفت نیش  
 رسوایه جهان آفت نیش  
 حرفه زربان آفت نیش  
 ای غمته نشان آفت نیش

در لغت

آسمان صحن قیامت گرد از خنجر  
 شیون تار کشیده آنگاه گویا با من  
 رودیل شوق یعنی گریه و سوسای  
 کاشیان مرغ جنبان شمع دل شید ایمن  
 چشمه زلالت کنا بر می خیمه یا ایمن  
 فی غلط گفته غم ایمن و غم ایمن

صحن موعود در دمل شور وین ایمن  
 گوش لعل آسمان حلقه آتم گیت  
 صحرایان کرد و در و وادی ایمن  
 زبان لعل شوریده را تبارک خود می  
 زبان ملاک چون گش شیدم از بهر  
 کام جانزاده کردی ای غم لذت ستر



اصل من از دو مالک انسانی بود  
 جوهر اول که در نزد من بیانی نیست  
 که جهان در شریک بر من در گشت  
 که گزیده سر سبز خاک در شش گامی با  
 شعله دیبای جاش گفتم بودم  
 موبه در یای طبعش با بک کثیر کرد  
 در دمی اندیشه قدر تو شکاف ز بیم  
 تا که گشتی غائب چشم از دست گشت  
 سایه من همچون در ملک هستی است  
 آسمان و حد فیم بر عالم طریقت  
 و در دمان عشق را از من گرامی تر خوان  
 تا ز شمع شمع بیشت خاک شیر از خود  
 این کتاب آتش جان شرب در دلی  
 من پریشان گوید و در این سوختن

جوهر غم خوانا بر دست اکرم دامن  
 آن زمان خجسته یک گوهر گیتی من  
 مر سبب ایاتی از مرقد مولای من  
 شکل اندازد نایغ و دیده بنیامی من  
 آسمان گفت به از خانه خضرای من  
 آتش نشین الفیاضی زاده دریا من  
 حلهای علم بر دوش دل و دامن  
 مردک حکم کبیل مردیده بنیامی من  
 سایه تو در عدم غیر حتمی من  
 تو امیت بر تابد سیکر خورامی من  
 جوهر من که در دوش گوهر با من  
 گزیدد آله که گرد و مولد و ما و من  
 کش سخن نیست کی ریزد از کباب  
 من بود امانم و مانع من و دامن

در مناقب امیر المومنین علی علیه السلام

و میگردانند و منصف گشتن خواری  
 خراب نمیشد تا که تو ام که نمیشد  
 بر این عشق ترا شهادت از این پیش است  
 ولی توجه آن حسن جاودان یا  
 هزار شمع خول سر زنده هر زنده

و لم یباله و بر منصب عسکری  
 نیر از شیه و مستی بطبع شیری  
 که بعد مرگ بیاید از جگر خواری  
 که فیض نامیش با جگر خواری  
 چوبه مرگ سبب آمدت من بشیری

این کتاب آتش جان شرب در دلی  
 من پریشان گوید و در این سوختن  
 جوهر غم خوانا بر دست اکرم دامن  
 آن زمان خجسته یک گوهر گیتی من  
 مر سبب ایاتی از مرقد مولای من  
 شکل اندازد نایغ و دیده بنیامی من  
 آسمان گفت به از خانه خضرای من  
 آتش نشین الفیاضی زاده دریا من  
 حلهای علم بر دوش دل و دامن  
 مردک حکم کبیل مردیده بنیامی من  
 سایه تو در عدم غیر حتمی من  
 تو امیت بر تابد سیکر خورامی من  
 جوهر من که در دوش گوهر با من  
 گزیدد آله که گرد و مولد و ما و من  
 کش سخن نیست کی ریزد از کباب  
 من بود امانم و مانع من و دامن

در مناقب امیر المومنین علی علیه السلام  
 و میگردانند و منصف گشتن خواری  
 خراب نمیشد تا که تو ام که نمیشد  
 بر این عشق ترا شهادت از این پیش است  
 ولی توجه آن حسن جاودان یا  
 هزار شمع خول سر زنده هر زنده







و ده چوب سمرقند است و غزالان  
 خواب نمی آید و دارد او را حسن  
 چه بر بجه و نگار یک ندارد و شلش  
 خواب را غیب و غیب و غیب و غیب  
 و بدیدم قصه که خوش گریه و غم  
 گفت ای عرب و عجمیت که این کار  
 گفت این نمود که است که است  
 منفعل گشت و فی الحال بود و می  
 و نه بر دم سپرد و غنی هر چند  
 کرد که بود و دم و گردن قدش  
 از زمین چین که تا دل من شود  
 این سخن در و دلش از و سر کرد  
 حجابانند و دم و بدستش از شوق  
 و شبای شب که این نام و غلغله  
 آنکه گرامی ترش رود اندر تر خاک  
 آنکه گرامی ترش بر خاک جهانند و  
 آنکه چون گفت چهره یون آثار  
 در هر گدای که شود و در نشان  
 و چو که بد چو چشم است این رکاب  
 عرش را گفت فلک سجد و دی و عقل  
 سجد و دی آرایش آن بار گشت

دو چشم و کمر ابروی خروسان طر  
 خواب فی آینه صورت او مضی آثار  
 در پس پرده نطرت خلک نسبت با  
 که برویم در این واقعه را ساخته با  
 سودم اندر قدش چهره لصد غرور  
 تبصره غرض غم شمی به تغافل همه ناز  
 از تنگستری شاه سیر سجاز  
 مرکب طبع جهانم به جای تنگ تار  
 که همان بادیه را زدم بنیبت و به ناز  
 گفتیم ای مایه آرام دل اهل نیاز  
 که هر سیه کند مرغ خیالم پرواز  
 برگرفت از قدم خویش و طبع آمد با  
 گفتیم اکنون ده اجازت که در دم می  
 که بود لغت برق غضبش کفر گداز  
 دل محمود بران آورد از زلف امان  
 پشت شیر فلک از نقش سش سنیا  
 همچنان خضر از راه غراگر و دوبار  
 از د کالش که پذیرفته غبار رنگ آزار  
 سرخ شرم جهان بین مرا یاک ساز  
 گفت بهیات یقین شد که نه محرم از  
 لباطش می از رنگ نیشب او فزار



















[illegible][illegible]



رفتم ای عمر در عیشستان رفتم  
 شتابی عمر دنیا که بزم می  
 آنها الناس گویند مبارک باد  
 از دایع ازین دیش بوی خوشی  
 تاحدثت محبت که قیامگاه است  
 در دهر و دوش ببار بر خرم در پیش  
 هوس گریشم فشرخم داده است  
 آرزو گشته در خون خوردم و شربت کرد  
 گویا هست که عدست کش گیرین  
 بهر امانی حسرت و یاد دیدم  
 کس چنان گیرنده من بیت  
 خضر اگر نیست قدم منین یکوش کن  
 یا که کوبان بزم رفتم و عیبم کرد  
 شن که کاشکش رد و قبولم ز کجا  
 آفتاب آمد و در زیر سر بالین شد  
 صفیخه بخیم از آن سحر خلد است که دوش  
 هر کجا شده اندوه نوی بشودم  
 بنم آن سیر جهان گشته که با تیغ کوفن  
 سفته ام گوهری ز من بجز امان و دوش

ان شتاب اطلایی هست ز من شتاب  
 بکن از دور و دور که شتابان رفتم  
 که صحنه کنان در حرم جان رفتم  
 کانیک از خوش بوی می پستان تم  
 پیش دی هم دلی هر دو جهان رفتم  
 تا راحت که گدیم بر نیان رفتم  
 رگباری بکشو دم که بطوفان رفتم  
 نه در جزر و دم نه بر احسان رفتم  
 باد چیدم و دم و بهوش سلیمان رفتم  
 چون با تم که که گیر و مسلمان رفتم  
 تا در تکیه در سایه ایمان رفتم  
 رفتم آخر بحرم از ده خدایان رفتم  
 بدر ویرمغان ناصیه کوبان رفتم  
 نیک رفتم که نه کافریه مسلمان رفتم  
 چون بخواب عید از دست جانان رفتم  
 بشب خون سپاهم الوان رفتم  
 جستم از در و در آن توشه و حصان رفتم  
 بدر خانه جسد از غر جوان رفتم  
 که بدر یوزره آن بر حصان رفتم

مطلع دوم

این شتاب اطلایی هست ز من شتاب  
 بکن از دور و دور که شتابان رفتم  
 که صحنه کنان در حرم جان رفتم  
 کانیک از خوش بوی می پستان تم  
 پیش دی هم دلی هر دو جهان رفتم  
 تا راحت که گدیم بر نیان رفتم  
 رگباری بکشو دم که بطوفان رفتم  
 نه در جزر و دم نه بر احسان رفتم  
 باد چیدم و دم و بهوش سلیمان رفتم  
 چون با تم که که گیر و مسلمان رفتم  
 تا در تکیه در سایه ایمان رفتم  
 رفتم آخر بحرم از ده خدایان رفتم  
 بدر ویرمغان ناصیه کوبان رفتم  
 نیک رفتم که نه کافریه مسلمان رفتم  
 چون بخواب عید از دست جانان رفتم  
 بشب خون سپاهم الوان رفتم  
 جستم از در و در آن توشه و حصان رفتم  
 بدر خانه جسد از غر جوان رفتم  
 که بدر یوزره آن بر حصان رفتم

بلاغت است  
 از این علم و فن  
 قصه کان کاین  
 ام و او از کاین  
 او که در کاین  
 زنده و غافل  
 از این علم و فن  
 قصه کان کاین  
 ام و او از کاین  
 او که در کاین  
 زنده و غافل





مجلس شورای عالی  
وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه  
تأسیس و تدارک امور  
مجلس شورای عالی

[illegible][illegible][illegible]



[illegible]

کتابت از نسخ کتب  
نسخه فلان و محمد بن علی  
زودم سواران خاندان  
بجای خود برادرش  
راج بیوی شاد  
رج که سال  
خاکور شده است  
واقعه علم اقصا  
وارید المرحوم والدا  
۱۲ وقت



Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script.

آستان را گوید به برافلاک  
 حرکت را نوشته از افلاک  
 هفت اندام ظلم را شباک  
 در و سیم مراد را کسبک  
 که تو قوس النهار افت شاک  
 به تو اصم کند بحیرت سواک  
 نیست بهرام زدم او را شاک  
 صد شیخون بشکله روفا شاک  
 و سبب لال را بملت استساک  
 ز مگاه تو شاکه صفاک  
 جسد عده دور آخر افلاک  
 نشسته روز اول تریاک  
 شورش بحسب مسک غراک  
 کاوش کان کاسب کاواک  
 گرمی بود احتساک  
 کسب دلق فلک گرد و چاک  
 از خضیف سبک راجع سبک  
 که سوانح ز کرد و شاک  
 بود الفرج رائش گلوناک  
 خصم را زهر و دست را تراک  
 تا توان گفت غنچه راضیاک

غمش در غم خاتمه قدرش  
 چرخ در ملک نامه غمش  
 رنج او کز انا مل عدل است  
 بخت او کز شاد تو مین است  
 جبر و تش پوشد آن محلین  
 آسمان در رفاقت غمش  
 چرخ در عرض لشکرش میگفت  
 دست منطو م را چه کرد و راز  
 ای در ای بحدت آفتاب  
 زنگاره تو جسد یوسف  
 از خم مدت تو جام نخست  
 از شطرنج مانه تو مجلس  
 نیک کو هر شب است از حدفت  
 فقر از زرخشا کنون بس  
 بر سود تو رسم جان بود  
 دست زعت در اکر کن تا چند  
 و او را عرفی اندشای تو نرفت  
 معنی از کلک او چنان بارد  
 زرد دران بگر غوطه کز آبش  
 بدعا میرود کنون که جسد  
 تا توان گفت زهر و ارقاص

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the poetic or commentary text.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, written in a cursive script.















بسکه از خاکی کرد و بر بنیست اگر  
 پیش پاخ و چمن و سرخون که نشو  
 صورت خلدا زین باغ مفصل آید  
 و گوید میان لبه در آید چمن  
 بسکه از نیل گل یافت صفای زین  
 شاید از عذر پرستار زین بر بندش  
 است سلطنت و زین فصل که بکار  
 یلی از گوشه محل نبودست جمال  
 ساد از شوم زین غزل آرد و کباب  
 اش شب بخوبی در دیده خوشیدیل  
 سرور بزم نرم و دل که در بیت خزن  
 از دل و دامن آلوده در یاس خزن  
 به از بادی نال کند از دهم دوست  
 لذت نمی در دو اگر شد ح دهم  
 چند زین آتش خنک گنیز و  
 هستی زو غایر هم کشا چند  
 میار افتخ که در عین دولت خزن  
 روی در روی و سایه و باغ خزن  
 لب و خند و اگر چشم جهان گرد آ  
 با سواداری لطیف ز سر سبز ریح  
 یکدم دارناید ز رخالص بر درون

یا حسین بشکفته از شتر ز بند رسول  
سختی عذوبین با کربلا شد پیش  
سیرت این حسن از خط پندید کل  
سپاه باب کند از جنبل و گل حیات  
کز پی جوسه و دل لب لعلم کرد دل  
بسکرت در دست صفات غری و  
شاید اربابا شود عقد مالاحیل  
یا بود لاله کد سر بر زده از گوشه  
سوسم شادی بلبل شد اندوه  
چشم روح القدس از شوق جالت تحول  
تا صاحب دلی کوفت تناسل  
و جلوه عفو یا تها شد و ست فعل  
این بنیویست که آتش کینه زد کل  
نوشدار و دفر تم بسلام فصل  
او خوش جوهری کاند حسن کوش  
بوشم این چشم از حدس خداوند  
که قیامت که تحول در آید و فصل  
چشم جیغم کند پایه او حبت در خا  
دست او چنداگر دست تهاکار دشا  
بهمن دی بر بایند کلاه مجلس  
گرم پیش از غور شید در آرد و فصل

[illegible]



عشق اند کفایت عدل تو جویا  
و در مقامیکند و کماست به عدل  
آسمان گفت ندانم عدل تو چو کز  
نار که چون دوز اداوت ز جهان کز  
زین سخن چه بفرمال کشفیت گفت  
بیم آن بود و فاضلت کلماتی او  
ای سخن جوید و تو جویا گفیر هست  
صفوت تو بهین تو صراط مطالب لیل  
فلک عدل تو هر دم بهمان کراتی  
ناگفته ز سخای تو جویا هر دارو  
به ریای سخن ام تو چون زنت بجز  
چون داغ فلک از نصیت تو محفل  
گرجل در دوسرا از انچه گل یا به  
جلد شک گمراهی دل طبع نیست  
ناش تو بجز که منم چنانست که  
تو شمس المله ز تنگ گیر سینه تو که هست  
آن یکس که چون گم غمناش ساد  
قطر پاکش زمر رقتن چکاز پشانی  
کز خورشید بهر سحر است او در یکدم  
سکات قدم از شوخی او انا معلوم  
که ز جسم تو بنده ندایا شک زرع

عشقش اندک کف عدل خویش  
 در خاک سیکند و کز کثایت به عدل  
 آسمان گفت ندانم که عدل از کجاست  
 زانکه چون وز ارباب جهان بگذشت  
 زمین سخن جبهه مخالف گرفت  
 بیم آن بود در خاصیت نیکبانی او  
 اعی تجلی وجود تو جاگیر هست  
 صفوت و بهر اوصاف مطابقت  
 فلک عدل تو هر دم بهای رانی  
 ناگزفته ز نسای تو جوهر دارد  
 بهر پایا بهر نام تو چون زشت گزید  
 چون دماغ فلک از نصبت تو خشن گزید  
 که جل در و سر از آینه گل یا به  
 جلوه شک که کای دل و طبع نیست  
 نهش گویم که کرم شرم چنانست که کرد  
 نوش الله ز تنبیه سینه تو که هست  
 آن کیس که چون کرم غناش ساد  
 قبل از کشم بر رقتن چک از پیشانی  
 اگر بجز بشید در بر سرست او در یکدم  
 سلیکات قدم از شوشی او و معلوم  
 که هر چه تو بنده زبیا پیشه نزع

راز دار عدم و محبت اندیش اجل  
 ضرب شمشیر بر او از ضربت شل  
 صورتش بیشتر از صورت عالم جل  
 صبحی هم دولت او را و شبگاه ازل  
 کاسی تنگ بهر زخم صدمه گل  
 که سپید بپایند بر وجود مستقبل  
 وی تناسی سو تو عنان گیر جل  
 جودت لفظ تو کشانی قاف چون  
 آفتاب و کراوت بر آرد و گل  
 جود حاتم شد و در دیده امید جل  
 که نبود و طلس فلک چنین شمع جل  
 عیسی از مهر نشاید که کند دفع گل  
 بیل از بهر و او پیش بیا چندان  
 این چه هر که نشاید که حق و باطل  
 شتیاقی کف تو صورت تو عیش جل  
 دو دمان کسل از شوشی او شمع جل  
 از ازل حق و اید و اید بازل  
 شکم آسایش نشیند که جیت کف جل  
 میا و نور تبریب مانند ازل جل  
 حرکات فلک از سرعت او شمع جل  
 آریامت بگلوش ز سحر چک جل

در جهان گردش او که در ناز و ناله  
 و او را در آید است اشارت  
 و او است شهر و عرفی بستان کن  
 بر خیزد و گشت که تا من بیت فرد  
 نیم خیم کین اگر گوید حدیث بلند  
 هر سر و دست اگر باز شکافه بخیزد  
 بهر اصل و نسب خویش نویسد برین  
 گوید بر آید و نیست نه دریا و نه کاف  
 و عوی هست از شرخ چنانی خلقت  
 گوید بر آید و نیست نه دریا و نه کاف  
 چه بلا حسیب تراشم که حد کم باو  
 گوید او بود که یون است و گزید او  
 هر که با او چو عطار و بنو و درمشت  
 آنچه ابیات بلند است که او طبعش از  
 آنچه درات معانیست که بر وی خوشند  
 دارد از غزلت اصل گزید ازت شعر  
 غزلت او نه شهیدیت که شش شهید  
 اگر او را زدنک شد از اندک شعر  
 شعر از و نیک و در بدو زیانش دانی  
 قدح الحکم که تا قدر تو شناخت نبود  
 ایکه در عهد تو عهد جم و کی گریه کرد

طبع شود و داند بهر دانه مانده  
 آید بایه ناک که در هر حد است  
 که بر و نازش میباید از قد ریش مثل  
 این گمانی داشت که در و نازش نازد  
 که در و نازش شد از حسن طبیعت مثل  
 سوزنا نیست که چید است و در و نازش  
 هر چه خواهد و نسب تا ناله بر باب دول  
 حکمت آموز و عقولست نه علم تو مثل  
 بشکند و گشت اگر جامه نباشد مثل  
 می نماند عاید بر و نازش خیر و نازش  
 مشغول عیب و بدی از سیم و نازش  
 ایکه گمانی حال نیک است این مثل  
 صلح و جمع خویش آید و تهور نه جدل  
 انتخابیت ز دیوان سخن خویش اصل  
 بهر چه شود شود و گزید ازت شعر  
 پای تو رحمت شری است از غزلت مثل  
 و نه بگریستی از ستم مدح و نعل  
 شعر از غزلت او نیک بر آید ز دل  
 شرح این با تو غلط تو برم لا ذیل  
 بود بهر نیکیش چون بهر شمش مثل  
 بهر بهر خویش فتان می گزید و نعل

[illegible][illegible]

[illegible]









بیکر مرع قد رتو آهوان مرع  
 شاد قدم انداز نه تو شرم مکر  
 مخافه امر تو گویند زو شرم مکر  
 مسود چاه تو صد زده زنگ لوی و سوس  
 مرانه بند حصون مرانو اسکندر  
 بلای طبع تو جوشند طائران شبست  
 چرا زار و زار گوگرد و زهر و ان شیرین  
 اگر سبایه زار سک برد غبار و روت  
 بر آستان نیم حلت از فندی آبی  
 بند کرامت تو وقت دعا چو بگذرد  
 برای تو قدم عجب به ان کند  
 خدا نکند ادا هم حکایتی بر لب  
 خیال بجز گشت و دوش نشستی میستم  
 که ناگاه از درانه شیشه خانه عقل  
 گشتم و تو بکمان در آمد و گفت  
 من از عجب این حرف و دلت گفتم  
 نه آسانم و نه آفتاب و نه بهرام  
 تو هم ز حرف تنگمایه تر زبان شوی  
 جواب داد که این مشوه را و لیستی  
 همین نفس او ب آموز قدسیان جبریل  
 بسوزد کتاب اعمال با یک بزرگرفت

بدو رسفره خلق تو که بهای زیاده  
غبار و این آواز که گوش بلبل  
سخت زانل وی آتش از وی آید  
به بیتیاری امید بخت نقش مراد  
و همان که بعد از طاعت بخت باشد  
چنانکه نورج گیسو که آنچه متنا و  
لالی راه نیاید بجا طفس را و  
کنند تینیت از هر چیز پاک به باد  
بجز دو وجد سیرین نگر و از ابغاف  
بشایع غنم غنم غنم از اعدا و  
صفت آن شیرین بشکر آحاد  
که چون مرغ تو تنو از دم بلبل آید  
از روی کسب غنم غنم غنم غنم  
کشم غنم غنم غنم غنم غنم  
که عید بندگی صامت و با یکبار  
که ای ز لطف کلام تو ملک نهی ای  
که زین طایفه گردم رسا و لوسی شای  
چو که صورت این مرد را از چهره نهی ز  
که دست فطرت از ابغاف حضرات  
در یک حرم قدس را بدیده کشاد  
که ای ز کسب غنم غنم غنم غنم

[illegible]





در مدح خاندان میرزا ایش میرزا الفتح	
<p>بیایم با دلم آن میکند پریشانی          که دید و رفتی که درم جان نفس          که یک تشنگی ناله است و میراند          شست غمزه اسلام شست که بود          تر حسی کند حسن بر دلم گرسنه          گرفت مطلع دیگر چنین شایسته          ز پرده خانه تو حسایه پنهانی          ستاج حسن تو سبایه تپیدستی          لب تو جود و باوه دل آشوبی          گل کرشمه بخند و جو چشم باز کنی          ز دین خویش سوا نش کنده و شیر          پیشین لکری ادرمع نامه برارم          بکسی نوشت و نیامه جواب نامه دوست          چو دست دهنم اندیشه میرزد دیگر          بی چوینه الهام و وحی یجوش          ز فرد دل دی هرگز یک بهادر          چون بکست او نیاز کاسه تهی          و یک دست برآورد و استین جوش          بجهاد و شهادت صفات زلف تبار          ز سحر و کنیا زوشانه ز دفتر</p>	<p>که غمزه تو کند است باستانی          که تو مردم و دگر چنین آسانی          که هیچ آبجاست چنین پریشانی          محبت تو کنم چمن باستانی          که در زمانه یوسف خود و زلفی          که تازه سله و ازین مطلع او بن جانی          که دگر تو تکلیف باستانی          خیالی زلف تو مجسمه پریشانی          غم تو شانه کش طرّه تن آسانی          بهار عشوه بریزد چو چمن پریشانی          که یک عشق کوگر بر باستانی          مزار سده که کنم دعوی سلیمانی          غم که دست ز من سیر و دیگرانی          که جوش در آمد شراب روحانی          مرشوق انجمن نسیم میرزا خانی          ستاج تو شروانی و خاندانی          ز غمزه تا بینا سیر و بهسانی          به چشم زد کند موج محسوسانی          که نعل فصل به جمعیت از پریشانی          فلک بدین حال انسی و جانی</p>

در مدح خاندان میرزا ایش میرزا الفتح  
 بیایم با دلم آن میکند پریشانی  
 که دید و رفتی که درم جان نفس  
 که یک تشنگی ناله است و میراند  
 شست غمزه اسلام شست که بود  
 تر حسی کند حسن بر دلم گرسنه  
 گرفت مطلع دیگر چنین شایسته  
 ز پرده خانه تو حسایه پنهانی  
 ستاج حسن تو سبایه تپیدستی  
 لب تو جود و باوه دل آشوبی  
 گل کرشمه بخند و جو چشم باز کنی  
 ز دین خویش سوا نش کنده و شیر  
 پیشین لکری ادرمع نامه برارم  
 بکسی نوشت و نیامه جواب نامه دوست  
 چو دست دهنم اندیشه میرزد دیگر  
 بی چوینه الهام و وحی یجوش  
 ز فرد دل دی هرگز یک بهادر  
 چون بکست او نیاز کاسه تهی  
 و یک دست برآورد و استین جوش  
 بجهاد و شهادت صفات زلف تبار  
 ز سحر و کنیا زوشانه ز دفتر  
 که غمزه تو کند است باستانی  
 که تو مردم و دگر چنین آسانی  
 که هیچ آبجاست چنین پریشانی  
 محبت تو کنم چمن باستانی  
 که در زمانه یوسف خود و زلفی  
 که تازه سله و ازین مطلع او بن جانی  
 که دگر تو تکلیف باستانی  
 خیالی زلف تو مجسمه پریشانی  
 غم تو شانه کش طرّه تن آسانی  
 بهار عشوه بریزد چو چمن پریشانی  
 که یک عشق کوگر بر باستانی  
 مزار سده که کنم دعوی سلیمانی  
 غم که دست ز من سیر و دیگرانی  
 که جوش در آمد شراب روحانی  
 مرشوق انجمن نسیم میرزا خانی  
 ستاج تو شروانی و خاندانی  
 ز غمزه تا بینا سیر و بهسانی  
 به چشم زد کند موج محسوسانی  
 که نعل فصل به جمعیت از پریشانی  
 فلک بدین حال انسی و جانی  
 سبب عدم اشتغال در این کتاب  
 ۹۱  
 در مدح خاندان میرزا ایش میرزا الفتح  
 بیایم با دلم آن میکند پریشانی  
 که دید و رفتی که درم جان نفس  
 که یک تشنگی ناله است و میراند  
 شست غمزه اسلام شست که بود  
 تر حسی کند حسن بر دلم گرسنه  
 گرفت مطلع دیگر چنین شایسته  
 ز پرده خانه تو حسایه پنهانی  
 ستاج حسن تو سبایه تپیدستی  
 لب تو جود و باوه دل آشوبی  
 گل کرشمه بخند و جو چشم باز کنی  
 ز دین خویش سوا نش کنده و شیر  
 پیشین لکری ادرمع نامه برارم  
 بکسی نوشت و نیامه جواب نامه دوست  
 چو دست دهنم اندیشه میرزد دیگر  
 بی چوینه الهام و وحی یجوش  
 ز فرد دل دی هرگز یک بهادر  
 چون بکست او نیاز کاسه تهی  
 و یک دست برآورد و استین جوش  
 بجهاد و شهادت صفات زلف تبار  
 ز سحر و کنیا زوشانه ز دفتر  
 که غمزه تو کند است باستانی  
 که تو مردم و دگر چنین آسانی  
 که هیچ آبجاست چنین پریشانی  
 محبت تو کنم چمن باستانی  
 که در زمانه یوسف خود و زلفی  
 که تازه سله و ازین مطلع او بن جانی  
 که دگر تو تکلیف باستانی  
 خیالی زلف تو مجسمه پریشانی  
 غم تو شانه کش طرّه تن آسانی  
 بهار عشوه بریزد چو چمن پریشانی  
 که یک عشق کوگر بر باستانی  
 مزار سده که کنم دعوی سلیمانی  
 غم که دست ز من سیر و دیگرانی  
 که جوش در آمد شراب روحانی  
 مرشوق انجمن نسیم میرزا خانی  
 ستاج تو شروانی و خاندانی  
 ز غمزه تا بینا سیر و بهسانی  
 به چشم زد کند موج محسوسانی  
 که نعل فصل به جمعیت از پریشانی  
 فلک بدین حال انسی و جانی

[illegible]

بگاہ معنی از و التماس ترغابی  
 انا ملہ بھی چون ہلال نورانی  
 گروہ شد اسی اندیشہ فریختہ  
 کہ در زمانہ چو تو میکنہ کافی  
 سوزانہ فقر اک بستہ میرانی  
 کہ راہ کاہشانش کند خیامانی  
 و زحمت عمر تو در چار باغ ارکانی  
 کہ زیر بند خویش چو عرش نشانی  
 اگر تو زحش حکمت نیکیست برانی  
 نہ سنا طکون و مکان بآتش ہمید  
 اگر عنائش بصوب ازل بگردانی  
 کہ کہ خویش در او را ک عقل کنانی  
 بہ بلخیش جگر شیر شرزہ بریانی  
 کہ سایہ در بغل آفتاب بالائی  
 کہ گرد تحت ثری بر بہر نشانی  
 کہ جگر سدید و گشت نے جہانانی  
 صلاح در قلمی دیدہ فی شعبانی  
 کہ میکنند سخن نیچہ و قلمانی  
 طبیعت ملکی را بنفش شیطانی  
 کہ خفس معدنی نامیہ است و حیوانی  
 کہ حرف رد و قبول شود و بسانی

کند ز چیل برآست گویین من در  
 بوجت رانیش اگر خاندان شوم کرد  
 بود ای وصف کند شکر خاطر من  
 دل جود تو دور آن است زان  
 تو ز غلبه غل و غن نیست که در این  
 نهال تخت گودر گاشنی بود سبزه  
 چو شد ره رویه دوانید و ز جات  
 ز حد گذشت حق خدمت فلک بزم  
 ز راه جمع کند شش شهرت بیکتاب  
 سینه دولت جاویدت که در هر گام  
 بر تیر یار مرا آید ابد به دنیا شش  
 بخرق عادت اگر گفت شوی شاید  
 شجاعت تو دلی نعمتی بود که کند  
 چو غرض مجزور اتر بیت دهی شاید  
 بخوش کینه بازی برونگار نبرد  
 قلم بر آه صلاح تو میرود و دور  
 جهان عصا حکیمت خامه تو دلی  
 ز قلم گشای بدین و گیسار دشمن تو  
 ز رشت خدایان او بدل کرد  
 سکه گوهر و الا زاده دود کون  
 از این ای جود و عدم فرو داند

۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

[illegible][illegible]







بیت و درین سر  
 کل این عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است

و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است

و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است

نیفتن سگی و دریا که گوشتش  
 عداوتش به گوسفند است  
 بجای دیو ملک را کند بشیشه اگر  
 نیست خورشیدت بخشاید از گران گویا  
 زمانه را و ملک را با بوی خطاب بود  
 را که گفت تو پر دیر منی بخیزم  
 سبقت تو آنی که تو من را نمی شوم  
 چو شمع است و می و دل که طالع فهم  
 چو شمع است و عام گشت گردون  
 زمانه گفت فلک اگر بیا بد ابرق  
 تو را گشت که آری گوی ز نفس فلک  
 شمع شمس ویدی و نیر و باشی هم  
 فلان شمع من بیت پیر این نباش  
 دراز شد خنم جانی شرم من ز دوست  
 طریق زیل چه بودیم وین خجالت گاه  
 شامی صاحب رخ تو چه جو شیر و شکر  
 نواهی لاف و گزاف که گفت عدا  
 نمی ز در جهان با و جزو لم هرگز  
 جزیت آب علف خود بزورن بادت  
 تمام هست و سزا قدم مراد و لم  
 و در چه باند و عانی کنون بگو چه

و عقل اول و کس و جوهر ثانی  
 عنایتش به اثر کی یا حرمانی  
 کسی غلبت خلقتش کند پخوانی  
 چو دست بهتش کشید بگوهر افشانی  
 زین و شوم و عوم اشراق صبح  
 بکام خود و بطرازم چنانکه میدانی  
 براه عجز برانم چنانکه میبانی  
 ندیم یکدیگر و کما جوس زندانی  
 که داغ صورت چین تازه شد بر جوانی  
 مراتب کف جودش بگوهر فشانی  
 و علم جوهر اول رسد ز گردانی  
 معلو پای من و تمام حسابی  
 ز فضل خود چه زخم لاف و طعونی  
 اگر تو هم آنکه آلی ست جلد عانی  
 که گنگ شد خردم را سمنده جلانی  
 بهم مشرقم و بگفت شکل حدانی  
 ز دم چنانکه و لم خون از پیشانی  
 که زلف شایسته بستم کند پیشانی  
 بیکه نظیر و شرفم کرد آبی و نانی  
 اگر دبی بستانم و هم چه بستانی  
 طلب کنم که تحصیل حاصلش حوا

و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است

و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است  
 و درین عبارت از لفظ است











Handwritten marginal notes at the top of the page, including phrases like "در این کتاب" and "در این کتاب".

<p>شهر و در میان فاصله کم شود          گام به فرخنده دن پارس قدم نهاد          مایه تور و روشن شود و بعد هم شکر          صورت ریح آمدن معنی نوم داشت          بهر دو ویرانه ده طبل و علم شستن          کز دل در ویش پریش دق هم در          زو تا شستن لیل مگر هم شستن          ناکام حدت شدن حکایت قدم در          از سر گل تا کلمی منت شتم و شستن          تا کی این غرور از اواب هم شستن          گنج نهر خجین بدر و هم شستن          وون اثرهای است بهر و هم شستن          شمرت اورا حلال ملک عجم و شستن          حوصله خانه سیت تاب رقم و شستن</p>	<p>بشستم استن کف و لب و آن لی          هر روزی راه عشق بر شستن          رویت آنکس بین عرفت کرده را          چند نیز فرخ برده کشیدن حبیب          حدل مگر هم حسرت و کلامی بود          صرزد با هم بهت و شستن          و هم زن از و چرخ زانکه از آویت          این که شرت اساس شکن و شستن          سنخه این باغ را زیند کجاست          مایه ارزند گے از که خویش گیر          به شستن عینی بگیرد تار و نعل          است سیاح و وقت لیکه سیاح          تیغ زانکس کند بر سر هم شستن          طے کنم این نامه را که کنه چون کنم</p>
--	---

در مدح جلال الدین محمد اکبر شاه

<p>تا آمد بن جوان دولت میهان قباب          از شراب تربیت ظل گران قباب          چون سمن آسمان در سپهر ابل قباب          آب گرم از ذوق گردد در دمان قباب          اهل معنی را نشد معلوم شان قباب          چون تو نماند یوسف در کاروان قباب</p>	<p>ای دل معنی شمرت را زوان قباب          کمال دولت که برین بنیاد          دولت همیشه نشی کند با دولت          طوطی لطم چور در جنت شکر خالی کند          تا کو می دولت را گذران از اوج خوش          کاروان اارشان آفتاب بر لے</p>
--	--

Extensive handwritten marginal notes on the right side of the page, including phrases like "در این کتاب" and "در این کتاب".

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, including phrases like "در این کتاب" and "در این کتاب".



سال اول از سال اول  
 سال دوم از سال دوم  
 سال سوم از سال سوم  
 سال چهارم از سال چهارم  
 سال پنجم از سال پنجم  
 سال ششم از سال ششم  
 سال هفتم از سال هفتم  
 سال هشتم از سال هشتم  
 سال نهم از سال نهم  
 سال دهم از سال دهم  
 سال یازدهم از سال یازدهم  
 سال بیستم از سال بیستم

آسمان اندک و جهان بزرگ  
 قدر و ان افتاب اندر زمان آفتاب  
 و درین ابوالفتح بطر تهنیت

آسمان را سال موت مغلط از سوره باد  
 سال اول سال کس گشته تهنیت  
 آید در روز و روزه نوروز میاید  
 میر ابو الفتح آفتاب غرت است  
 گفت در کسایت صفت کاکل  
 دولت در این عالم گفت شما کرم  
 میر کسایت قزایش بود مصداق  
 بخت کاندیشه یاد بهر منم ابد  
 و در این اندر صریح است اسرار  
 دولت در شمعان نشینت بلبل  
 نه فلک محصور یاد اندر حصار  
 شمع آلی کش بود بخت بلند باغبان  
 بخت شمع نیست و نگاه آفتاب  
 عالم عیش که بطریق شرح آید قدیم  
 عالم نیست از خیر عالم که او را ظلم  
 بهر اخذ نیست تسخیر عالم بر درت  
 هر قصه خود را شمار و دستار حکم تو  
 شمع آلی کش بود بخت بلند باغبان  
 بخت شمع نیست و نگاه آفتاب  
 عالم عیش که بطریق شرح آید قدیم  
 عالم نیست از خیر عالم که او را ظلم  
 بهر اخذ نیست تسخیر عالم بر درت  
 هر قصه خود را شمار و دستار حکم تو

تهنیت گویند که آن مایه مقصود  
 جاکلی در ساعت سال موت محصور  
 همچنین آفتاب از رحمت سوره باد  
 این مبارک نام یارب تا بهر کور باد  
 آسمان گفت آفتاب من آن فرورد  
 هر که گفتا چشم من چشم تو محصور  
 در میان کو و کان دولت مشهور  
 جمله عین ان لوح محبت سطور باد  
 حشر و نشر لفظ حق از دهن این سوره باد  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت  
 نوح عیش هر کان انفعیل این نبوت

سال اول از سال اول  
 سال دوم از سال دوم  
 سال سوم از سال سوم  
 سال چهارم از سال چهارم  
 سال پنجم از سال پنجم  
 سال ششم از سال ششم  
 سال هفتم از سال هفتم  
 سال هشتم از سال هشتم  
 سال نهم از سال نهم  
 سال دهم از سال دهم  
 سال یازدهم از سال یازدهم  
 سال بیستم از سال بیستم  
 سال اول از سال اول  
 سال دوم از سال دوم  
 سال سوم از سال سوم  
 سال چهارم از سال چهارم  
 سال پنجم از سال پنجم  
 سال ششم از سال ششم  
 سال هفتم از سال هفتم  
 سال هشتم از سال هشتم  
 سال نهم از سال نهم  
 سال دهم از سال دهم  
 سال یازدهم از سال یازدهم  
 سال بیستم از سال بیستم

سال اول از سال اول  
 سال دوم از سال دوم  
 سال سوم از سال سوم  
 سال چهارم از سال چهارم  
 سال پنجم از سال پنجم  
 سال ششم از سال ششم  
 سال هفتم از سال هفتم  
 سال هشتم از سال هشتم  
 سال نهم از سال نهم  
 سال دهم از سال دهم  
 سال یازدهم از سال یازدهم  
 سال بیستم از سال بیستم



<p>رایت اندر شمع روح القدس صندو ساده گونی کون که بر سبقت</p>	<p>مع لائق شکست اما بکلیت تو چون دستان شاعر است عری در</p>
<p>وریدج شانه را و کاسیم</p>	<p>وریدج شانه را و کاسیم</p>
<p>که کلاه کج نهاد و شمع کیم بجز ترانه اطفال و ترات ندیم که دست را بیل قریشین و تعلیم لب اندر صافه شادان بوسه کیم کشاد او اثر آب طاکوش صمیم بکلام صمد عداوت فرو و طبع کیم نمود چهره امید داشت صورت کیم نشسته نافر داند ر قلم و تعلیم چنانکه از جبین طالع نمبند کیم چو گفت گفت که ای طلب شبت کیم بیا که تشنه لب را طلب کیم طراز دولت جاوید شانه را کیم چنانکه باغ ز شبنم چنانکه گل ز کیم که دست اهل کرم در شمار کیم و نه طوف حرمیش بریده تعلیم چنان مقام مطابق دران محبت کیم بوسه گاه همیکه و بر لب کیم بلطف خاص کل کرد لغات کیم</p>	<p>صباح حمید که در کعبه گاه اندر کیم نشان طبع سجده نشین و دانا بساط مجلس و بر پنجهان شادان براز صافه باز کان لب شجاع نوا می شمع صوم و شاد و ناله عید چرخان مانده شمع است شعله چشم و هم در قیض شگفته و بی کیم جهان چنین خوش و من شتر چنان که ناکان زورم در رید و رود چو گفت گفت که از من جو آفرین بیا که از گهرت یاد میکند و ریا رملال شمع امیدت که بر شاه ازین بام و کلمه شگفته و شادان بره فدا و دم و کشته خاشاک زده چو روزگار رسیدم بر کعبه که کند ویدن من و قبال آن جاوید فال که از لب نکشید و عیان من قدش مرا چو دوش و دوش اوب برید ستاد</p>

در این کتاب که در کعبه گاه اندر کیم  
 نشان طبع سجده نشین و دانا  
 بساط مجلس و بر پنجهان شادان  
 براز صافه باز کان لب شجاع  
 نوا می شمع صوم و شاد و ناله عید  
 چرخان مانده شمع است شعله  
 چشم و هم در قیض شگفته و بی کیم  
 جهان چنین خوش و من شتر چنان  
 که ناکان زورم در رید و رود  
 چو گفت گفت که از من جو آفرین  
 بیا که از گهرت یاد میکند و ریا  
 رملال شمع امیدت که بر شاه  
 ازین بام و کلمه شگفته و شادان  
 بره فدا و دم و کشته خاشاک زده  
 چو روزگار رسیدم بر کعبه که کند  
 ویدن من و قبال آن جاوید فال  
 که از لب نکشید و عیان من قدش  
 مرا چو دوش و دوش اوب برید ستاد



[illegible]

قصیده ذوق مطهرین در مدح خاندانان اقصی  
 جهان کواشفتیاق وینش ازی جهان  
 که گرسد انانی گمبیار از معانی  
 که چرخ در هم محکم را شمر سدا از استعاره  
 بکش از این مشتیر خود که جو را از اسما  
 دو در گیش برعدا بگنجا و شبان  
 و غفلت مانع شود هر که کند خورشادمان  
 به پس اوست بزل نکه و دفع از لسان  
 مکن باوزن دست در بر اطراف خوان  
 که قدر بختش چو دانه غزل زبان

[illegible][illegible][illegible][illegible]

Handwritten notes at the top of the page, including the title 'قصاید' (Qasayid) and various marginalia.

گرویدی شقاوت کس عادت است  
 بهار و آشیان آنگه تو فشان بی  
 که اولی بپسب و زینت بگوشان  
 چو بر صید فلکی شهباز دل را کیان  
 چو بر در جده که در جان خود رستان  
 حد شمشیر دل یابی فاشد نیر جان  
 که نام هر چه بر کوه است آتش بر جان  
 خدای آتش است باز کون مکان  
 خواب خود و آتاقبله روحایان بی  
 بیدار آتاقبله آتش صدفان بی  
 که چون فال خرابه از پیل مان بی  
 اگر از نفس خط اشتاشی ویران بی  
 که منقطع کس آفتاب از فو قدان بی  
 بسین در آتاقبله آتش صدفان بی  
 ترا هم نشاد مان و هم چو کوه و تان بی  
 تو متوالی که بر احباب و حسن مهران بی  
 تو شمع آهمن باشی در پرده از جان بی  
 ز دل تا پرده چشم و شمع از خوان بی  
 ترنج زر دست افشار پر ویز جهان بی  
 دشمنان کی خرم و دل چون عیان بی  
 به چهره آید نه مسند که راحت گاه جان بی

بسیار ششاق و ملاکی که بهشت و صدفان  
 خود و آدمی آنگه تو شاق و بیخشی  
 بخون کدوده و سست تیغ غازی نده کون  
 آید وانه خوروی بی بهنگام صدفان  
 مطاعت آن زمان زنده که زلفت شاق  
 مژگان شجاعت و زنی آنگه که صدفان  
 اگر خواهی که باشی عجب شاکر و شوق  
 بهشت خوانست از بهشت بر کون  
 مگر و طایان آدمی خود را نده بدستی  
 نسا و حکایت از پیشانی و نصیب  
 مخور غم که زبال آتاقبله خود کون  
 ز بیرون بپسب نه در کون افغان و کون  
 عزل پر از نیک از دویت خود و صدفان  
 خواب خود و آتاقبله روحایان بی  
 بهر بار تو دل شاد و با هم و شان تو  
 با هم میگردون و مکنین بهشت آری  
 تو محبوب جهان آنگه ارا با ورم ناید  
 بهشت که می شوقم اگر بیستی و در خود را  
 دولت الماس است که گوئی کنش  
 بهشت اندر شاد و از راه عزل عرفی ترغیم  
 بهشتی و مقام نفس طبع آسودگی هرگز

Handwritten notes on the right side of the page, including the title 'قصاید' (Qasayid) and various marginalia.

Handwritten notes at the bottom of the page, including the title 'قصاید' (Qasayid) and various marginalia.





مستحقان و نیازمندان را به دست خود رسیدگی نماید و در این خصوص با کمیسیونهای ذیصلاح همکاری کند.

که هست با و بر چه هست اندر دمی نایان  
 که طاعتی لیل از میان هر مکان بیست  
 حدی سیر ترخوان چو محل اگر آن بیست  
 در آتش خور است جان که در تو خزان بیست  
 که در هر سر کجای سر زار لرزان بیست  
 که نقش لوح مخطوش ز پشانی عیان بیست  
 که خست را متاع و کوهستان کان بیست  
 ز بانش عین دل یابی و شمعین بانش بیست  
 بر اندام فلک هر دو جهان خیزان بیست  
 که خام عقل او را جوهر اول نسان بیست  
 جوید عاقلش بیستی نه سلج کتان بیست  
 ز تن ارکان تن یابی جان اسکان بیست  
 که قول فعل او را قول و فعلش ترجان بیست  
 که گنجی که در ارتباط این آن بیست  
 پسین در عیش این جهان در گنجمان بیست  
 در کار عالم علوی که گنج دو دمان بیست  
 و بنا دمی و شش یابی با در هر مکان بیست  
 که نه سلب بایش گوی دل و دان بیست  
 اگر بار و رقیق شوق او را دوان بیست  
 از آن است بیاض آرزو گل اندر آرد بیست  
 و ما کنی شایسته که دیگر وقت آن بیست

[illegible][illegible]

<p>بدویشی تباخی خندان مکی تارے و عاصی برسم رحمت ایشان نمیکویم تخیر از پیش خلق پسین آید عاقبت</p>	<p>عوشامد گزند تار و چیشت و بیان کیار باطلان آید و بیان طلاق که یارب آنچه هر خلق بدیشی حال بی</p>
<p>باز گویا نگ بر ایشان میبندم چکه گل بهرین بستند و من درین هر خار خنجر می خورم خون گرم از ریش دول می کرم صدیحه طاهره فرارم در بختال لکه لذت و دستم یک سخت دل آن خستایم من که قفل خستند آن چراغ کشته ام کز دو و گرم با دستا د عالم در ویشیم پایه هجرم راه حسرت میروم چاه و کوه سس بلند آواز گس بمحوه فیان خیر و درم و معجزان من بجزیم کو اور فصل دس سیکنم در گلشن خنبت فغان در دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ تا بکے هر دو دم در و مناسات بست پرستان می ویند بدم بے</p>	<p>اگرچه در عیند لیسان میفرم سهر بدو اگر گلستان میفرم بر سر هر نیش جولان میفرم جام زهر از شیشه جان میفرم مر حباب کے گو که آسان میفرم بر متاع صد شکم ان میفرم بر دمان دست مہمان میفرم آتش اندر آب حیوان میفرم قهر بر پائین سرمان میفرم دست عجزم چاک و امان میفرم بر فہ از بام فیان میفرم از تحر کما سے شرمان میفرم بر فہ از شان عریان میفرم نقمة در گنج زندان میفرم دخیم چون بر عود اطفال میفرم تیرہ بر پائے ایمان میفرم شیشہ بر شک ایشان میفرم</p>

بدر ویشی تباخی خندان مکی تارے  
و عاصی برسم رحمت ایشان نمیکویم  
تخیر از پیش خلق پسین آید عاقبت  
عوشامد گزند تار و چیشت و بیان  
کیار باطلان آید و بیان طلاق  
که یارب آنچه هر خلق بدیشی حال بی  
اگرچه در عیند لیسان میفرم  
سهر بدو اگر گلستان میفرم  
بر سر هر نیش جولان میفرم  
جام زهر از شیشه جان میفرم  
مر حباب کے گو که آسان میفرم  
بر متاع صد شکم ان میفرم  
بر دمان دست مہمان میفرم  
آتش اندر آب حیوان میفرم  
قهر بر پائین سرمان میفرم  
دست عجزم چاک و امان میفرم  
بر فہ از بام فیان میفرم  
از تحر کما سے شرمان میفرم  
بر فہ از شان عریان میفرم  
نقمة در گنج زندان میفرم  
دخیم چون بر عود اطفال میفرم  
تیرہ بر پائے ایمان میفرم  
شیشہ بر شک ایشان میفرم

در پیشگاه تو رو سیلاب خون  
 آتش طرد رم می و جامه آفتاب  
 روزم از راحت زخم بر من بخند  
 چون باشد دایع گوناگون مرا  
 بسکاج پنداشتم نقش در دست  
 فروش را هم دیده محضت بود  
 بسکاج بر پیش ست باغیم هر دم  
 کعبه در آغوش دل دارم و  
 من مسکوی بلیم زین زد من  
 و مبدم چون کشتی از شوق است  
 میفشاند بر لبم خون مراد  
 یکدم تعلیم روز قتل خویش  
 بجز خون دریا تا تشنیل زهر  
 در شراب افتادم جام سبوی  
 مگر یه شوم ترا تشنگاه دل  
 تا بخرمان تو گرد آستانها  
 تا شوم با مال غیل غمزه ات  
 تیشه ز در بستیون فرا وین  
 دشت شیون در گستان نشا  
 شیشه از در لابل شد تنه  
 آتش اندر رخ من مقصود خویش

تا شد آب از جام بر زبان میزدم  
 سیف کاین می در شستبان میزدم  
 کاین نفس در کام ثعبان میزدم  
 تکبیه بر عمارے الوان میزدم  
 خنده بر بار بچه پنهان میزدم  
 لیک با پر نشیش عصیان میزدم  
 دشنه بر خار نیلان میزدم  
 فال آتش که گبران میزدم  
 بر دل صد پاره و دندان میزدم  
 سینہ را بر موج طوفان میزدم  
 عطش که مفسد ایمان میزدم  
 دشنه بر عید قربان میزدم  
 میکدم دور جام و خندان میزدم  
 ز نهجت بر سنگ بطلان میزدم  
 شعله بر فاشاک شرکان میزدم  
 ویدہ را بر نشیش پیکان میزدم  
 خیمہ را در کافہ رستان میزدم  
 بیستون بر تارک جان میزدم  
 بر سر گامہا سے خندان میزدم  
 کاسہ در خون شهیدان میزدم  
 در میان آب حیوان میزدم



سن کہ ان ملک نظام روزگار  
 کوں ادا طوق از یونان زمین  
 در شب جو یک کسی در گوش و  
 کان لا بیت مولد و شورست  
 میر ابو الفتح آنکه لایح دانش  
 نوکر طبعش می گنم یا نفس  
 ام جو دش من سرم باو شنده  
 فارس طبعش بچو لان رفت گفت  
 راکب رایش بیدان از نو طوت  
 عتی میگوید گل ایجا و او  
 عشق میگوید حبیب او  
 گفت جایش من هرین تنگش  
 گفت جو دش سیم و درو کانی  
 اگر گوی گوید در دانش کون  
 داور اما سایه کردی بر سرم  
 اما در نرم خود و جب و اداده  
 آجیات آموز من لطف تو شد  
 کویش کن زبانم درت هیچ و شام  
 چشمه نور است چشم فطر تم  
 تا بر آرم کو هر درازنده  
 هر که کز باغ طبعم بشکند

تقشہ بر لوح امکان سینہ  
میرم در ملک گیلان میرم  
این کو از خود بران میرم  
کاش از ما مشن جوان میرم  
بر سر افامم و ازمان میرم  
در صفات پنج عنوان میرم  
بر دل دریای عمان میرم  
آفتابم گوشت چوکان میرم  
و هر سید است جوان میرم  
بر سر تقدیر امکان میرم  
بر دماغ پیر کفان میرم  
چاک در افلاک و ارکان میرم  
سکہ بر پیشانی کان میرم  
بر صفت احد اسچوان میرم  
خندہ بر شور شید تا بان میرم  
تکیہ بر دیوار احسان میرم  
طعنہ بر حسن ولی جان میرم  
طلح ظلم آراے شر دان میرم  
خندہ بر گل صفایان میرم  
تیشہ اندیشہ بر جان میرم  
بر سر عثمان و عدوان میرم

[illegible][illegible]



نوعی و دان ال احد اجابت کشش  
شسته نوزین محو دیگر نسا ند بر زمین  
ما بهاب اند شوق با پوست دل خود بخور  
چون در یه دست مطلق گفت سوال  
آسمان ز زیر بابت گوید و عالی مکان  
طیون کاخت کاخیال که در چشم قبول  
گفته ام در گوشه نه زندان مان قطعه  
این نم نم روی نند از از جهلون که دست  
گریه سیر کسانا از نظام افباده است  
چون خود را عطار خواندم و دیدم هم  
اغوصوان که عطار خواندم و دیدم هم  
صفتی فرنگ او از این فطرت محسوس  
نغمه نستانه ام ترک فلک است کرد  
ان کس عمری عثمان ساید مع خود  
زمین نوا می تلخ و در چشمه کوثر شوی  
لا اسکان سیر آفتاب عالم از آسیر  
اندازان صحت که از آرایش کون رسکان  
عالم و جابل شید و از برین مغال گیر  
ویده و صکت شناس بر اصر و قیاس  
میکنم کلم انداز عظم نود که بستم بزه  
گفتم نین دان و دان دوره و خفاست

اشک لاف نیای هرگز چشم نموب  
بیکه و از آفتاب رشک است پیچ و تاب  
تا ز بهر فقر و شکست آورد زمین رکاب  
شرزایی چون تناسک ناند و جوا  
چو هر کلز استاشت گوید آجا نیاب  
سوادیت کان الی در مرار احوال  
در وضو و خونه اما غنیم دان خطا  
چون گوید از عیان و دید محرم از کجا  
از چهره و بنیم عطار و راجد از آفتاب  
ز بهر خندش لب از با جدر نیز دلفا  
آسمان نیز بران و در غل و ادم کتاب  
شما و دست سیر از دیوان نکات نجاب  
مید و کلک الارب که دوا و این ارب  
شکر تازیان سلم لاف سنجیداصوب  
پس و اگر قطعه که در تو را و رهندنا  
اگر نه از جنت از فیض تو که آیت تاب  
از در صحت مطلق شستی را و صواب  
این کیل که از جهالت ان کیل علم لکنا  
نقش این بر لوح رنگ طبع آن سطر  
کوکان کشاده صید عاکر و دم کبا  
هم ز عمری کشف تر کتاب مد صوا

نوعی و دان ال احد اجابت کشش  
شسته نوزین محو دیگر نسا ند بر زمین  
ما بهاب اند شوق با پوست دل خود بخور  
چون در یه دست مطلق گفت سوال  
آسمان ز زیر بابت گوید و عالی مکان  
طیون کاخت کاخیال که در چشم قبول  
گفته ام در گوشه نه زندان مان قطعه  
این نم نم روی نند از از جهلون که دست  
گریه سیر کسانا از نظام افباده است  
چون خود را عطار خواندم و دیدم هم  
اغوصوان که عطار خواندم و دیدم هم  
صفتی فرنگ او از این فطرت محسوس  
نغمه نستانه ام ترک فلک است کرد  
ان کس عمری عثمان ساید مع خود  
زمین نوا می تلخ و در چشمه کوثر شوی  
لا اسکان سیر آفتاب عالم از آسیر  
اندازان صحت که از آرایش کون رسکان  
عالم و جابل شید و از برین مغال گیر  
ویده و صکت شناس بر اصر و قیاس  
میکنم کلم انداز عظم نود که بستم بزه  
گفتم نین دان و دان دوره و خفاست

نوعی و دان ال احد اجابت کشش  
شسته نوزین محو دیگر نسا ند بر زمین  
ما بهاب اند شوق با پوست دل خود بخور  
چون در یه دست مطلق گفت سوال  
آسمان ز زیر بابت گوید و عالی مکان  
طیون کاخت کاخیال که در چشم قبول  
گفته ام در گوشه نه زندان مان قطعه  
این نم نم روی نند از از جهلون که دست  
گریه سیر کسانا از نظام افباده است  
چون خود را عطار خواندم و دیدم هم  
اغوصوان که عطار خواندم و دیدم هم  
صفتی فرنگ او از این فطرت محسوس  
نغمه نستانه ام ترک فلک است کرد  
ان کس عمری عثمان ساید مع خود  
زمین نوا می تلخ و در چشمه کوثر شوی  
لا اسکان سیر آفتاب عالم از آسیر  
اندازان صحت که از آرایش کون رسکان  
عالم و جابل شید و از برین مغال گیر  
ویده و صکت شناس بر اصر و قیاس  
میکنم کلم انداز عظم نود که بستم بزه  
گفتم نین دان و دان دوره و خفاست

کشف نظر قاصد از عرفی صواب مد و است گردید ۱۲ اجم

[illegible]

آفتاب این شیوه دارد اندر حرکت  
 چنین مثل چرخ با عوام الناس است  
 آن مندرش نظر و دم میطالع  
 گرفته گفتیم نام مرغ اندرین هم  
 جلد و زنده و گویم دانی که این خنده  
 در جهان میگویم هم فاش میگویم که گیت  
 و شما را کشته و احباب را دادم بیجا  
 تا فنا مطلق و گوید ز کز آن اهر قرض  
 عمر احد آن تو شکیبای فزار احمد جان  
 حدیث میران و آن در رنگستان  
 مجلس است و از هر قوال گویند از رحل

از این دو جهت  
 از جهت اول  
 از جهت دوم  
 از جهت سوم  
 از جهت چهارم  
 از جهت پنجم  
 از جهت ششم  
 از جهت هفتم  
 از جهت هشتم  
 از جهت نهم  
 از جهت دهم  
 از جهت یازدهم  
 از جهت بیستم

در مع میرزا

صاحباعید بر کوه میمون باد  
هر تپه که ملک تمنیت است  
استانت پناه دور است  
ممنوع حصول شوکت تو  
انقطاع حیات دشمن تو  
هر شرابی که در غم افتاد است  
هر پشیمانی که در جهان عطا است  
علم بر عظمت تو مفتون است  
صورت از بینش تو منو است

ز طهر و سینه و پهلوی  
 روکت خفاش عالم خراب  
 قیاس لطف و بخش عالم  
 سبب بیانی بیخ آب بود که کرم  
 عالم بود در دم کان گشتا وید  
 دمار کباب کردیم بقیعت کرم  
 گوشت کرم زده خفاش کار و کشته  
 ز قباب رسد ماین کار و کشته  
 ز قباب بجلست آفتاب این  
 آب آید و از قباب

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



شست و شوی لباس گیتی را  
نشان ده آن روزی که تو را  
دوره روزگار و دولت تو  
نفت نه و حادثات و دشمن تو  
لاشه حاضرت بعد حیات  
منجیع و شمنت بشر طوفان  
تگریر نطل تو ابره اشش باشد  
خون سیدی که بر تو جوشش نه  
روخ نصرت که زنده در گوست  
آزاد دست از سخاوت تو  
و عده روزگار محبت تو  
ذات پاکت که والی علم است  
اسم فردت که میر ابو الفتح است  
در شاه حسن دولت تو  
در دیار وجود دشمن تو  
مهر و باهت بجای لعل و گهر  
و شمنت خسته باد و گویبش  
حاضرت و وصیت طالع  
مطربے را که دشمن نصرت است  
عرفی است اینک سحرے سنجید  
هر کجا ابر نظرش بار و

عدل نزهت گز تو صبا بون باد  
 کلک دانشور تو خاتون باد  
 جسم و جان باد و لفظ وضمون باد  
 زخم و خون باد و خواب و بیدون باد  
 طعمه گر گسان گردون باد  
 صد رایوان برنج سکون باد  
 قاقسم صبح روشن اکسون باد  
 از عروق وجود بیرون باد  
 در ترپاسه فتنه دلفون باد  
 در گریبان گنج قمار دن باد  
 و لش از عمر کوتهی خون باد  
 باج گیر اذکمال ذوالنون باد  
 باج بخش کلام موزون باد  
 لیلے روزگار محنون باد  
 حافیت را مزاج طاعون باد  
 سوده اندر میان مجنون باد  
 جادو و بابش در افسون باد  
 تا بزرگان نشسته در خون باد  
 سینه بوشمن تو قاتلان باد  
 نخل تمینش از تو موزون باد  
 قطره محمود در کنون باد

شست و شوی لباس گیتی را  
 نسا ندان روزی صی صی را  
 و در روز روزگار دولت تو  
 نیست نه حوادث و دشمن تو  
 لاشه حاسدت نه دحیات  
 منجبت و شمنت بشیر و فحاش  
 مگر نطل تو ابره اشش باشد  
 خون سندی که بر تو جوشش نه  
 رنج خیمت که زنده در گور است  
 آثر اوست از سخاوت تو  
 و در روزگار صحت تو  
 ذات پاکت که والی علم است  
 اسم فردت که میر ابو الفتح است  
 در شاه ساسی دولت تو  
 در دیار وجود دشمن تو  
 مهر و ما بهت بسای لعل و گهر  
 و شمنت خسته باد و گویعیش  
 حاسدت و مصیبت طالع  
 مطرب را که دشنه نصر است  
 عرفی است اینک سحر می بنجد  
 هر کجا ابر نطرش بار و

عدل مزهبت که تو صابون باد  
 کلک دالشور تو خاتون باد  
 جسم در میان باد و لفظ و مضمون باد  
 زخم و خون باد و خواب و نوباد  
 طعمه کر گسان گردون باد  
 صدر رایوان ریح مسکون باد  
 تقاسیم صبح روشن اکسون باد  
 از عروق وجود بیسین باد  
 و زرباسه فتنه مدنون باد  
 در گریبان گنج قیاسون باد  
 دلش از عمر کوتاهی خون باد  
 باج گیر از کمال ذوالنون باد  
 تاج نجش کلام موزون باد  
 لیل روزگار مجنون باد  
 حافیت را مخرج طاعون باد  
 سوده اندر میان معجون باد  
 جا و بابش و رافسون باد  
 تا بفرگان شسته و زخون باد  
 سینه دشمن تو قاتلون باد  
 نخل تخمیش از تو موزون باد  
 قطره محمد و در مکنون باد

این بارگاه کجاست که گویند بر سر  
 مستعار بند کرده درستی هزار جا  
 آورده گوشوار مرصع شده عرش  
 فرشیاه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور بار و از دور و درخشش  
 گریختن نور و سیم موابی حرم  
 گفت سنان مرا که بگو این چه سست  
 گفتم که عرش نیست نه حاجت ملک  
 شری که عرش به کسی نه بار  
 این بارگاه واسطه آفرینش است  
 اینجا که لطف او عمل کیا کند  
 مجوسه از بلاست خصم دشو را

سوسن کجاست که گویند بر سر آفتابین باد بر طبیعت داور او دلتی که لازمست حرکت در می تواند شد در همین ست حد از ایش اگر نه خیزد خلک به طاعت تو ختم کردم باین دعا که بهرت	نجس باد رو به فیض تو نیز گلگون باد می ندانم که گویش چون باد اتحاد استماع افزون باد جاودان اعیان را کنون باد کاف کنی من فصل ترا ز نون باد بسایه پرورد لطف بچون باد
---	---

در منقبت مهربانان علیهم السلام

کای او چرخ عرش خضیض تمام تا اولین در پیچ آن طائر قیاس کرد و بی علو شان بتاندا التماس می کرده نور مهر زان و دی لباس خورشید روشنی کند از سایه مقتباس بر بنفشه بهار حرم آورد و عطاس که نقش نه درم نشان او و قیاس گفتا نمود با نوازین طبع و دلیاس گفتم بصره حرف زن آ پایشان یعنی علی جهان معانی امام ناس ز روار داتاس طلاست از شماس کیفیت که کرده قضای نام آن نعل	این بارگاه کجاست که گویند بر سر مستعار بند کرده درستی هزار جا آورده گوشوار مرصع شده عرش فرشیاه اش لباس سید کرده از علو از بسکه نور بار و از دور و درخشش گریختن نور و سیم موابی حرم گفت سنان مرا که بگو این چه سست گفتم که عرش نیست نه حاجت ملک شری که عرش به کسی نه بار این بارگاه واسطه آفرینش است اینجا که لطف او عمل کیا کند مجوسه از بلاست خصم دشو را
--	--

این بارگاه کجاست که گویند بر سر  
 مستعار بند کرده درستی هزار جا  
 آورده گوشوار مرصع شده عرش  
 فرشیاه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور بار و از دور و درخشش  
 گریختن نور و سیم موابی حرم  
 گفت سنان مرا که بگو این چه سست  
 گفتم که عرش نیست نه حاجت ملک  
 شری که عرش به کسی نه بار  
 این بارگاه واسطه آفرینش است  
 اینجا که لطف او عمل کیا کند  
 مجوسه از بلاست خصم دشو را

این بارگاه کجاست که گویند بر سر  
 مستعار بند کرده درستی هزار جا  
 آورده گوشوار مرصع شده عرش  
 فرشیاه اش لباس سید کرده از علو  
 از بسکه نور بار و از دور و درخشش  
 گریختن نور و سیم موابی حرم  
 گفت سنان مرا که بگو این چه سست  
 گفتم که عرش نیست نه حاجت ملک  
 شری که عرش به کسی نه بار  
 این بارگاه واسطه آفرینش است  
 اینجا که لطف او عمل کیا کند  
 مجوسه از بلاست خصم دشو را

احوال شریف جبار و سان خلق او  
 در عکس فلک نشود عطف و فرس  
 و شمع جو یافت خرم گرفت باز  
 باقی عقل خمیر تو چون عکس آینه  
 دلیل و نهان نسبت شایع عکس شود  
 ز لطفین مهرشان نپذیرد صید دل  
 خط تو گرد آسای امان در و نه بحر  
 گر بایه جهان جلال ترا بود  
 چاه ترا سپهر سمنه کے بود که هست  
 شایسته که چون قوس طبع زین کفر  
 نورانی شد چو من جهان نظم  
 طرز کلام غیر کجاوین روشن کجا  
 در شعر من چکار کند ناخن صود  
 نظم خود و شعر مرا در میان تو  
 عرفی بس است بهیله بهر و عاقل  
 لبر زبا و جام حیات موفقت  
 بے خوشه باو داشت مرا و عاقل

پیچیده در شام نیمه شب با عطر  
 بر قد کبریا تو دور اند اگر لباس  
 چون نیت مسکن این فانیخ شد و زبان  
 مرغی شود در غل بدن حیرت حواس  
 اگر مضیا کند ز منیر تو نیست لباس  
 عفو تو عام سازد اگر مرغ حواس  
 شاید که سلج آب شود و شعله را مان  
 از مهر و ماه جامه در مخم سیر لباس  
 از آفتاب ششعه در گوشتش قطعا  
 گیرد بدوش خاشیه عجز بود لباس  
 این جرم باطنیه توان گفت بوسه  
 تناسر کسی شمار و ز نوع نام  
 بس فانیخ است خوشه پروین جور اس  
 بعدیکه دافع است میان امید و اس  
 نر و طلیل عزوجل است التماس  
 تا هست گرم دور و این گونگی  
 چند اگر دانه آرد و شود در دامن اس

در وصف کشمیر

بگویند ز میفش چو شود گوهر گیتا

گر مرغ کباب است که بابا بالی پزیرد  
جانبیکه خرف گردد آسجاگر آید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

[illegible]









[illegible]

تختا بریدہ سہ آفتاب ہر سر ہم  
بگر و خطہ عالم نبیند و ہر ہم  
و را و نظر کون و مکان گرفت ہم  
فلک ز پنج حصہ چون زینب و ابراہیم  
و ایل قاطع ایک کیو دی اندام  
نیکند بہین مرغ مرغ وی آرم  
ہر وی آب و موم افکند صبا گرم  
کہ او و عکس شو او ش ضیا سہا تما  
چنانکہ از نظر خواب و از دلم آرم  
کہ بر حکایت من مطلع شو و پیام  
کہ ناگر از لب اولدے برود شام  
گرانی نظر ہم باز و دشمن خرام  
چہرہ سرخیال آن سال ہم اندام  
کران لب نگین شمع فتادہ بجام  
گر از نصیحت خاص گر از نصیحت عام  
چو کینہ در دل بے مہر از تہ قدام  
عنان افکند و خرمیان شہر یار نام  
چنانکہ ذات بصورت چنانکہ شخص نام  
چو نامہ اسے گل در حساب گاہ قیام  
چو اشتقامت ز روز غریباے لیا  
چو دوستی ہوشاک و اعتقاد عوام



باشد عدل تو شاید توانان شوند  
 دوم جاه تو آن عالم که در پیش  
 درون بطبع جاه تو مهر و ماه بود  
 زبان حادثه را کی قصه تو را نیست  
 از خم شکر قصد انتقام تو نیست  
 خردت قدر تو صورت فلک جزئی است  
 بهد عدل تو کوکب خرم جوهر ال  
 خلافت قاعده و صیاد و پیشگان شانه  
 شایبم تو چون این قصیده بخرم  
 سر و سبزه با حبیب پر گهر گردان  
 همیشه از دم عنکبوت پرده بجم  
 بجای و شربت مقصود جاه و صم تر

در شکایت فلک

سر سنے در عهد ماسلمان اُرد  
مینادی میرند در شجاعت یاس  
بشیرنی سخاوت جان بود لیک  
چنان عام است بر آبی درین عهد  
ز قضا آن به بهمانے عیسی  
هنر و زمان کجایا بد که عیسی  
مجدولو که از اس تنگدستی

[illegible][illegible]

انقب اولاد مکرده  
 قود ز قسط ان  
 بجان است ازین  
 شهادت فرار کما  
 جان است ازین  
 قیامت ان  
 مانده نهادت در  
 از خود کما  
 فرار کما

ز من این گفتگو امکان دارد  
 که چند اری بر ایمان ندارد  
 و گرنه بدل حق با ایمان ندارد  
 نفیسم حق و در و زبان ندارد  
 که ذایع فسق و در زبان ندارد  
 که بسط چار و در و ان ندارد  
 که رو در پیش که حیوان ندارد  
 غم بکاری شیطان ندارد  
 که مسکین این ندارد و ان ندارد  
 هوای نفس قوت جان ندارد  
 که بر دل بشکند تا و ان ندارد  
 جهان یک قطر و بے طوفان ندارد  
 که از صد غول سرگردان ندارد  
 که آدمی شیر و غولستان ندارد  
 هزاران عید و یک قربان ندارد  
 بدست از شکوه و دستان ندارد  
 که منعم نعمت از زبان ندارد  
 درین معنی سخن تا و ان ندارد  
 که روح آسایش از خدا لان ندارد  
 ز مردم عیب خود پنهان ندارد  
 همان نفسش ز کبر فسان ندارد

حشر ہم از زبان و گدازان است  
 چنان از بزمی شاد است عرق  
 ہرہ این تنگہ عیشنا رفیق است  
 غلط شد راہ معنائند ورنہ  
 نیابی هیچ شیخے پاک و امن  
 کد امی سادہ زن بر فعل پایے  
 چنان بر خضر موی جو کد لبست  
 چنان گرم اند و عصیان کہ دفع  
 عمل این و انگہ لب نقہ پر نہ  
 مہکافات عمل از راق غفلت است  
 چراوستے نگہ اہ درمانہ  
 بدریا و مشو کام و زرشوب  
 بیابان طوکن کش ہر بن خار  
 بیابان چیت آن عہد و گرو  
 زنا فرامی و ناشکرے حق  
 کے کوہیم حق نعمت شناس است  
 بے در شکر جہاندا بہ اند  
 معاصی باعث خذلان نفس است  
 ساید ترک این اعمال ز نہار  
 ترکے کو داند مغلوب نفس است  
 کہ دشمن چون لطیفش لب کشاید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

[illegible]

کے کور اندوڑ کر کش تو نہ  
اگر میں بود و غیر قلاب  
کسی کو ترک کیس نہ و گرد اند  
کے کونے پر اند نے تو اند  
چھین بختن کو آید ز عرفی

در تنهیت تولد فرزند خاسلیمان

بود و کرتهم هم باطل بیت را جانانی  
 چند و پرده نشیند غلبه بود که کلا  
 و ترغبت ز خفاست زین برده نه سر  
 مری کن گویند فراموش است بیخ  
 این سخن گوش زد باطل بیت چنان  
 گوشت گیر و جگر منور و تنه نیکش  
 خلق از مرده برترده دشمن جمع شوند  
 فلک آماده شود زهره مهیا گردد  
 من بصدناز و کشته همه گم سر بگو  
 پس در آید بر کم کنش نام زوم  
 بعد از آن شکست و طردن است حاصل  
 شد الحمد که آن و عدد و بیایان آمد  
 روشن و روشن تصادف و آفتاب  
 هم باطل الع او گفت که با شرم و عرش

کسے کور اند و ترکش تو نه  
 اگر دوسرین بود ز غیر قلاب  
 کسی کو ترک گیسند و گرد لاند  
 کسے کونے به اندنے تو اند  
 چنین گفتن کو اند و ترکش تو نه

و سے آهنگ ترک آن ندارد  
 و گر کافر بیت ایمان ندارد  
 و طمانه و دشمنی هر آن ندارد  
 و مشوق اذل پیمان ندارد  
 و گوشتش که گوشتش آن دارد

در نهایت تولد فرزند خاسته مان

بود و کرم عدم با طبیعت را بجانی  
 چند و پرده نشین خفا و دود که ان  
 و ترا غنچه زخامت زین بر دهنه  
 مری کن که فرزند سحر است و هیچ  
 این سخن گوش زد با طبیعت کشت  
 گوشه و جگر منور دکنی نیکش  
 خلق از قزو به بر قزو خنوع شوند  
 فلک آماده شود و بهر مهیا گردد  
 من بعد نماز و کرشمه بهر گه بهر کجا  
 پس در آید بهر گه که ششم نام ز دم  
 بعد از آن شکست طموشن حاصل  
 بعد از آن و عدو پیمان آمد  
 و دشمن و دشمن و دشمن و دشمن  
 هم با طالع او گفت که با شرم و عرش

که فرزند شمشاد و تو گفت بر  
 منی بیت گم که تو شوی بر دم کشا  
 نه از صبر سکون آوده و برین نیک  
 حاتم کن تو که تو فقیه گویت و که  
 خنده و زو گفت که و صبر کن ترا ز حقا  
 تا بعد بیکه شود و صبا تو ملک آن  
 جلا جو به طلب جو بهی و گنج ساس  
 آن کی طوطا زانید و این غایب سا  
 بر سر حلقه ارکان نم از خلوت پاک  
 او کشد بنده صبا من من بنده صبا  
 لب گیسوی اگر بار کنی و در و جا  
 هم و صبر و کامر و کامر و کامر  
 آمد از بهر و برین و گلی صانع خدا  
 گفت که که تو شوی پیشتر هم می

*[Faint handwritten notes in Urdu script at the bottom of the page.]*

نبوت ماکبر و گشت کبوت است  
 سال مملویش ز اشک گل بر لب است  
 مرحبا ای گهرت را شرف ذات پدر  
 مرحبا ای ز غلایات ازل رهنفر پدر  
 مرحبا ای ز نظر محبت تو کیوان پرور  
 مرحبا ای بکنار آمدن از صلب پدر  
 نامخمان که کمالیت مصوب گهرش  
 نافع قدرت او برده تحقیق گشت  
 ز سب نوامیس و شکار طبع کلا  
 و شمشیر او در آفتابیه طاقت بود  
 و دیده عقل شود و خیره ز آینه او هم  
 عدل او چون روشش و در کافاشو  
 نبوت او که بر بدل لغوی طرازان گذر  
 زان بود زنده و سودش کجای انگش  
 آنچنان پیر شاه است که از غایت پیر  
 اختلاف صدور از نوع بشر بجزیر  
 او که در سایه عدلت بود است و امان  
 تا بهوش تو و در صفای صبا پیروز  
 شام احباب ترا طلعت خورشید اندر  
 نرو در آن تو اسرار رضا بکف است  
 که ز لطف و عطا غرت و حرمت

گفت و از کجایا حاکم و می از اس  
 که مدار و بیتی در چین دولت و را  
 مرحبا ای قدرت لاشرط جلای  
 مرحبا ای باطلاات هنر خویش شک  
 مرحبا ای گهر ذات تو ای مکان را  
 با و دان گفت فضل پدرش را  
 که نشد ساسی که مگر و صانع خدا  
 خانه دولت که چهره توفیق کشا  
 نقد زیندگی کش و گره بند قبای  
 گرد و آرایش او در این جویان آلا  
 که رشو و صقیل اندیشه او رنگ زرد  
 پیروز جاذبه کا و شود کا و ر با  
 شاخ طوبی شود از برگ و ثمر سیرت  
 در وجود و عدم دشمن او برود  
 که گهی سایه ساند بسیرش بال چک  
 خانه حدیث او شود و ارج پر و کشای  
 عالم فتنه فروش فلک نایب را  
 گرد از یزیده و طالع زایش بالا  
 صبح اعدا بر ظلمت خورشید اندک  
 پیش فرمان تو که ظلم فلک بر سر پا  
 عالم آرام دل و دست تو بر پیرو پا

[illegible][illegible]



و توفیق است که در قهر ظاهر نباشد  
و گشتن کرمت عامی صاف هم  
در بار از نگه خود بکشد چهره شان  
ایکبار بر تاسی که تکیه شکست  
در خسته نه در صفتی ای یکبار در شین  
محض کسب شرف و بخت و تو شود  
و دیده فلک ز آسرا گشتان است  
بایلم ز دیده که در عقل پیوسته دارد  
کل آفریده من بحر غلط معجزه و نیک  
همه از بر سخن چینی من سر و پیش  
بیشتر طبع اگر قطع کند وادی خوب  
فرقی نیست خاک من این را و لا اله الا  
ممالست که در تاب بزم پیاپی  
و سلاح فلک در غرض باد جهان  
بهم میر میبان تو مقصود و گیس

حسب حال خود گوید

در دم ز شراب ناب تو به  
 بختش با دود مزاج  
 در لفظ شراب چون بود اب  
 در وصف با دود چون شراب است

و ز گفت ناصواب تو به  
 بختگی از کلاب تو به  
 با تشنه بستی ز آب تو به  
 صد بار ز شراب ناب تو به

۱۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۲۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۳۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۴۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۵۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۶۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۷۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۸۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۹۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔  
 ۱۰۔ اے اللہ! میری ساری باتیں سن کر مجھے اپنے لیے عمل کی باتیں دے۔

[illegible]

در وقت برده آمد  
نار و دود  
از کوه



از هر که اهل شمع بر پهن  
 گردد همه گوشش لب بپزند  
 گویند و ملک سوال می کن  
 عرنی چه کنی به توبه نازش  
 از توبه منت از تا مگرد  
 مغزشش که تاب از شرم  
 منت بکشد نهی که روی  
 شش سال ز نفس معصیت زار  
 سی سال گشت خجالتش کو  
 بر توبه مدد و ز کیسه اجر  
 این بس که باستین جنت  
 تا تو بر پیر و دست گیریم  
 این بس که دال با مگرد

و ز هر چه نه در کتاب توبه  
 با هر که گشت خطاب توبه  
 می گوید هم از جواب توبه  
 باشد از که شد خراب توبه  
 بے مغز تر از حباب توبه  
 تا که نشود شراب توبه  
 از آب دن و گلاب توبه  
 اکنون و در شش آب توبه  
 گیرم که بود صواب توبه  
 تا نگردد از عتاب توبه  
 زاندر زحمت جواب توبه  
 و ز ما کن در اجتناب توبه  
 در کشاکش صاب توبه

<p>نه وعده که گوی گمان و شیرین رجوش جانج و بام و گمان و شیرین بکام با تیا فاش فغان و شیرین زنا که ام و دهن گمان و شیرین و بان تیر و زبان و شیرین خدا نگ غمزه او در گمان و شیرین که زهر در دهن و شیرین</p>	<p>و شد لطف کرد کام جان و شیرین فغان که زهر و غمزه اش کورا کیکه از مونس نو شخند او میرد و یک شوق لب او و یک خوش آرد و یک شوق سر شتم ز خون و شیرین و یک شوق دور ملک چون شیرین و شد ر و لطف عیم او شایر</p>
---	---

این که در اهل شریع پرست  
 گردد همه گوش لب پر بند  
 گویند و ملک سوال می کن  
 عرفی چه کنی به تو به نازش  
 از گویند منت از تا مگرد  
 میزدش کتاب از شرم  
 منت بکشد نهی که کردی  
 بی سال ز نفس مصیبت زار  
 بی سال گشت محال تش کو  
 بر تو به مدد ز کیسه احس  
 این بس که باستین حجت  
 تا تو به بر دو دست گیریم  
 این بس که وبال مانگرد  
 و ز هر چه نه در کتاب تو به  
 بار هر که کند خطاب تو به  
 من کوه ام از جواب تو به  
 به شد ار که شد خراب تو به  
 بی مغز تر از حساب تو به  
 ناگو نشود و شتاب تو به  
 از کرب دن و کلاب تو به  
 اکنون دهرش حساب تو به  
 گیرم که بود و صواب تو به  
 تا نگسلد از عتاب تو به  
 راند ز رخت تو با تو به  
 وز ما کند اعتبار تو به  
 در کشکش حساب تو به  
 و شد لطف کرد کام جان شیرین  
 طعنان بر فروخته غمزه اش کورا  
 کی که از موس نوشند او میرد  
 و یک شوق لب او در کجوش آرد  
 و یک شوق شرم خون بن گل  
 و بس جور و ملک چون شتاب شیرین  
 از شد ا ر و لطف عمیم او شیرین  
 نه وعده که گوی گمان و شیرین  
 ز جوش جان و بام و گمان شیرین  
 بکام با تیا نش فغان و شیرین  
 ز ما که ام دهر گمان و شیرین  
 و مان تیر و زبان و شیرین  
 نهد نگ غمزه او در گمان و شیرین  
 که ز هر در وین و شمن و شیرین  
 و ز هر چه نه در کتاب تو به  
 بار هر که کند خطاب تو به  
 من کوه ام از جواب تو به  
 به شد ار که شد خراب تو به  
 بی مغز تر از حساب تو به  
 ناگو نشود و شتاب تو به  
 از کرب دن و کلاب تو به  
 اکنون دهرش حساب تو به  
 گیرم که بود و صواب تو به  
 تا نگسلد از عتاب تو به  
 راند ز رخت تو با تو به  
 وز ما کند اعتبار تو به  
 در کشکش حساب تو به





چشم چون برنگی طبر خرد افشانم  
 پویشتری بهراقتد برهای طبعش  
 اگر بگویم هر منظم نظم و نظم  
 چگونه شیر گرد و زشتک لب دوست  
 بگویم قافیه سخنان زلف دست سخنم  
 شرح حسرت ازین فانی شکردا و  
 ز کفش در می شیر از کفش منم کلیل  
 چو در سارایش تغیت شود زبانم شیرین  
 چنان بهج تو دوستانم که از لذت  
 از ان حیات ابد جویم از عنایت  
 و جو خوشی بجور ابدل کنم که مرا  
 سخنم از کشتن افتد رگجو عرفی  
 همیشه تادم گفتگو و اهل وفاق  
 حدیث و دانی دشمنان تو باد

و ان ساسه انس جان شود شیرین  
 عجب از ارگ طلیسان شود شیرین  
 ز چاشنی که بر لبان شود شیرین  
 ز طاک من لب منی چنان شود شیرین  
 سر که قافیه شد لیکن شود شیرین  
 که کام منطولی دهند و ستان شود شیرین  
 کمال به نظر اصفاشان شود شیرین  
 ز تیز کردن تغیت فشان شود شیرین  
 بکام اهل حسد استان شود شیرین  
 که لب زردج تو هم جاویشان شود شیرین  
 ز مدحت تو دو کام و زبان شود شیرین  
 که کام سمع از ذوق آن شود شیرین  
 ز نقل زمره و دوستان شود شیرین  
 حکایتی که ز نقش زبان شود شیرین

<p>اے طعن فلک نوشته بر سرم          اے در بر تو سن فلک شوخ          بر عنق سبکو سے بد انسان          باز سے بلب فسانہ پرداز          از گام شمرده خط نکار سے          کرد از تو شتاب دم زان کرد</p>	<p>در محسن خود</p>	<p>دو سے زلف صبا بریدہ از دم          نواگونہ کہ پیش شعلہ بنیرم          کش خندہ فسانہ اید انقبضم          نواگونہ کہ نشکنے نظم          بز نقطہ انوک نیش کر دم          سیر عوج و خویشتن را گم</p>
---	--------------------	---

و ان ساسه ناس جان شو شیرین  
 عجب درازا گلیسان شو شیرین  
 ز چاشنی گهر لسان شو شیرین  
 ز فلک من لب منی چنان شو شیرین  
 سرود که قافیه شد یگان شو شیرین  
 که کام من ملی منهد وستان شو شیرین  
 کمال ز نظر اصفهان شو شیرین  
 ز تیز کردن نیت ناس شو شیرین  
 بکام اهل جسد استان شو شیرین  
 که لب منج تو م جاوش شو شیرین  
 ز مدحت تو دو کام و زبان شو شیرین  
 که کام منج از ذوق اش شو شیرین  
 ز نقل ز غمره دوستان شو شیرین  
 حکایت که ز نقاش باش شو شیرین

انکه چون به کلمه طبر زده افشام  
 یو شیرینی بهر اقد هوا می طبعش  
 اگر بگویم هر منظم منظم و منجم  
 چگونه شیرین کرد ز شکلیب دوست  
 بکام قافیه سخنان ز لذت شمع  
 برین حسرت زین طعنی شکرد او  
 ز نقشه داری شیرین ز کش منم کلید  
 چه درویش نیت شود ز این منم شمع  
 چنان بهج تو دوستان منم که از لذت  
 از ان حیات ابد جویم از عنایت  
 و چه درویش بجز ز ابدل کنم که مرا  
 منم ز اکتشده نقد رگبو عرفی  
 همیشه تا دم گنگاو اهل وفاق  
 حدیث تلخ و دانی دشمنان تو باد

در محضر خود  
 دس زلف صبا بریده از دم  
 ز آنگونه که پیش شعله بنیرم  
 کش خنده منم اید انجم منم  
 ز آنگونه که نشکسته نظم  
 بز نقطه لوک نیش کز دم  
 سیرع وجو دمنش را کم

انکه سخن فلک نوشته بر رسم  
 اسے در بر تو سن فلک شوخ  
 بر خط سبک دس بد انسان  
 نازک لب فسانه پر داز  
 از کام شمرده خط نگار  
 کرد از تو شب و دم زان کرد













هر که هر که بر کشم از معدن سر  
صد سیه و ده مصلحت یکی از بر تنم  
کو خست نم آنکه نفع آید به صبح و من  
از بس هجوم حادثه در زنگار عشق  
یک غدر با کس بخلط گریسان کنم  
آینه اصالت خورشید و کان شود  
در معضیکه راه زباور آنگذ غرض  
هر شب فرار غمده را می کنم طوف  
تا خواب غایت بند خوب غفلت  
مچون نیت از گهر سوده بایش  
گر شاد بهوس کند آنگاه بوی  
خزین بهور خشم و با این که مهنوز  
هر که که جیب دل بدانم زرد وین  
خوش شید را بگو که در آید روز نم  
هر که که آورم گل روی تو در سر  
هر که که ناله کنم از اشتیاق گل  
ای طائران بهت سدره مذکین  
ای مهر شاد باش که گوهر گمان دوست

پرواخت کرده باز مهدی آورم  
 ترسم که شکست بخاورد و در آورم  
 با آفتاب دست بگردان در آورم  
 خود را نیافتم که بچوشتن در آورم  
 صد لاف در میان مبرهن در آورم  
 هر دانه که هر که بچندن در آورم  
 امید بر شکسته سرفتن آورم  
 آغوش را حلقه شیون در آورم  
 از رزم گاه قننه بامین در آورم  
 یاقوت آفتاب به ماون در آورم  
 ردایش سیاه کرده بیزنی آورم  
 ترسم که سر بداند از زنی در آورم  
 زنا بر برنجیه بسوزن در آورم  
 زان پیش کین کند بگردنی آورم  
 گلشن ز راه دیده دامن در آورم  
 شیون ز بلبلان آواز زن آورم  
 کان عنایب قدس گلشن آورم  
 اکنون سیاه شو که بخیزن آورم

ورم حشائش و سوس

نوبهار آمد که افشاند چمن یار گل  
گلفروشی بود مخصوص دل افکار

چون وصال یار نیز در چرخ و خاگر  
کردی غمت بهار آخر بهار از ارگل

هر که هر یک بر کشم از معدن خود  
 صد پاره و ده مصلحت یکی از بر تنم  
 که بخت آنکه نفع از این صبح وین  
 از لبس بجوم حادثه در بکار عشق  
 یک عذر با کسی بغلط گریبان کنم  
 آینه اصالت خورشید و کان شود  
 و بر عرضیکه راه را باز آنگذ عرض  
 هر شب فرزند عکده را بکشم نو لب  
 تا خواب غایت نهد و غفلت نه  
 همچون نیت از گهر سوده بایش  
 اگر شایه بپوش کند آنگاه بپوش  
 نرسد بپوش بخت و با این کرم هنوز  
 هر که کیم بپوشد بپوشد و درین  
 خورشید را بگو که در آید بر دوزخ  
 هر که که آید بر گل روی تو بپوشد  
 هر که که ناله کنم از اشتیاق گل  
 اسی طائران بهت سدره برگیند  
 اسی شاد باش که گوهر گمانی است

پر دخت کرده باز من گاه دوم  
 ترسم که شک بچاره که در آورم  
 با آفتاب دست بگردن در آورم  
 خود را بنافتم که بپوشن در آورم  
 صد لاف و دریا به مبرهن در آورم  
 هر دانه که که به بخشن در آورم  
 امید رشکسته سرو تن آورم  
 تا خویش را خلقه شیون در آورم  
 از زرم گاه فتنه بامین در آورم  
 یا قوت آفتاب به ماون در آورم  
 رویش سیاه کرده بر زان آورم  
 ترسم که سر بداند از زان آورم  
 زمار بهر خیمه بسوزن در آورم  
 زان پیش کین کند بگردن آورم  
 گلشن ز راه دیده و بپوش آورم  
 شیون ز بلبلان تو ازین آورم  
 کان عنایب قدس گلشن آورم  
 اکنون سیاه شو که بخشن آورم

در مدح شاهزاده سلیم  
 چون وصال یار زیند خورشید جل  
 کردی غرت بهار آخر بهار از ارگل

نو بهار آمد که افشاند چمن یار گل  
 بگفتی بود مخصوص دل افکار را





<p>در سیاه و آسمان تو گوی بر زمینند          اگر دو طبع رنگ میز تو گشتن طبع          و هر نیم و ضد ارکان کجا از این حال          و در دل خصم نیست که جوهری شش          با دشمنست که در دو گوشش از حرکت یک          که خفیه ت مایه آرایش لبان دیده          باو اگر با فزوه لطفت بهالم سر نهند          مگر در عمدت بخدا از بگمیدین رود          در دل خاک شهیدان از قضا طعم          تا در قضا فی کند بر شادمان بریم تو          چو لایق لطفت آری بیالین من مبارک          که گوشت بگذری حاشا که خود اگ در          جلوه کن روضه نوران بتدا انفعال          طبع با لوی مراد از هر گس نماید بیاد          رحمتی اے طالع بروی شایر سید          و وقت کل بر منبر و گراز و دم نیا و دوز          جنت از کونین باغ حسن العرفی کرد          عمر و او بین کز ان لطف و شیرین جوی          در او با فایست طبع و لغز و زم کاند          که تابان نور شید ضمیرم بر چین          در سر و دوصفت خلاق تو سر زو و برو</p>	<p>رنگ نیلوفر آرد بر سر و تار گل          ای ز قیضت خرم خندان طبع رنگ          بر خلات رنگ بوی هم برید چار گل          از چه میاز و بشت و دم و دنیا گل          چون آن لعل کند الماس الکحل گل          آسمان آسا شود و خمر خفا انوار گل          صورت چین او در او گوشه و تار گل          تا بر دگاه عبادت بر سر چار گل          روید از پیکان ناکه خود و خار گل          این خزل و ریاض طبع می کند تار گل          غزل از پی آرایش تابوت هم بر دوار گل          سوسن و شبل بستاند لبی نیا گل          از خرف و چهره بر پاست کند انیا گل          تمامی آلود و در سم از خانه خار گل          مشت خست تا کوفتانی بختان کباب گل          مشت خون گردد و ساز از بر شر تار گل          بهر نگارش باید من هست صد و ار گل          میفشاند بر طوف بر خرا بگاه بار گل          غوطه در آتش زند چون تپش آتش گل          راز ماس از حیوان از پرده چنگار گل          بلبل طبع بجای نغمه از منقار گل</p>
---	---

در سیاه و آسمان تو گوی بر زمینند  
 اگر دو طبع رنگ میز تو گشتن طبع  
 و هر نیم و ضد ارکان کجا از این حال  
 و در دل خصم نیست که جوهری شش  
 با دشمنست که در دو گوشش از حرکت یک  
 که خفیه ت مایه آرایش لبان دیده  
 باو اگر با فزوه لطفت بهالم سر نهند  
 مگر در عمدت بخدا از بگمیدین رود  
 در دل خاک شهیدان از قضا طعم  
 تا در قضا فی کند بر شادمان بریم تو  
 چو لایق لطفت آری بیالین من مبارک  
 که گوشت بگذری حاشا که خود اگ در  
 جلوه کن روضه نوران بتدا انفعال  
 طبع با لوی مراد از هر گس نماید بیاد  
 رحمتی اے طالع بروی شایر سید  
 و وقت کل بر منبر و گراز و دم نیا و دوز  
 جنت از کونین باغ حسن العرفی کرد  
 عمر و او بین کز ان لطف و شیرین جوی  
 در او با فایست طبع و لغز و زم کاند  
 که تابان نور شید ضمیرم بر چین  
 در سر و دوصفت خلاق تو سر زو و برو

در سیاه و آسمان تو گوی بر زمینند  
 اگر دو طبع رنگ میز تو گشتن طبع  
 و هر نیم و ضد ارکان کجا از این حال  
 و در دل خصم نیست که جوهری شش  
 با دشمنست که در دو گوشش از حرکت یک  
 که خفیه ت مایه آرایش لبان دیده  
 باو اگر با فزوه لطفت بهالم سر نهند  
 مگر در عمدت بخدا از بگمیدین رود  
 در دل خاک شهیدان از قضا طعم  
 تا در قضا فی کند بر شادمان بریم تو  
 چو لایق لطفت آری بیالین من مبارک  
 که گوشت بگذری حاشا که خود اگ در  
 جلوه کن روضه نوران بتدا انفعال  
 طبع با لوی مراد از هر گس نماید بیاد  
 رحمتی اے طالع بروی شایر سید  
 و وقت کل بر منبر و گراز و دم نیا و دوز  
 جنت از کونین باغ حسن العرفی کرد  
 عمر و او بین کز ان لطف و شیرین جوی  
 در او با فایست طبع و لغز و زم کاند  
 که تابان نور شید ضمیرم بر چین  
 در سر و دوصفت خلاق تو سر زو و برو



قصیدت ماہتاب ادا کسون  
 گو گئیے ارمیان کج خروس  
 گرد گاشش مردن شکیب  
 و گشته باون طلاست و سلے  
 کاسے از دماهای اشک نیاز  
 هم شکفته است و صیبت و نوز  
 شاه تیر جہاز زرین است  
 راز دول پر زبان چو مے آرد  
 چون بخلوت زبان بخیبانه  
 شیش روح موسی عمران  
 خصو نیاں گرد او شسته بقی  
 روز بچشم مشرودہ مگر کان لیک  
 چون شکر مشربان ہندستان  
 چون بمر و تش نہ فرساید  
 دیدہ بر آسان چو عاشق مہر  
 باہر حدت و حرارت طبع  
 دین از سنگ آس گر باشد  
 شاہ اکبر کہ است ترکیبش  
 شاہ چین و حبش غلام تو اند  
 مراں نوشہ ہست عہدہ و فدہ  
 بلبل باغ عس و دشمن تو

مشرق آفتاب اولین  
 بر فشانہ بفرستق خود از زن  
 دید با نیش کورے و رن  
 سو و وہ آن سر کہ نیست و بارون  
 بر آوینتہ است و گردن  
 ہم ہم ہنہ است و در دخی و ہمین  
 بر سر شش موج نور سایہ فکین  
 مستفیدہ زیر یک و کو دن  
 راز بیرون فشانہ از درون  
 صدور کش نخل و او بے این  
 ہمہ سبوح گوے و یارین  
 شب کشادہ است ویدہ روز  
 چیرہ ز تار و چرب پیراہن  
 زندہ گرد و بکاشش سردن  
 گریہ و راستین چو دیدہ من  
 دہنش پر شود ز آب و ہن  
 زبان آرد میکند خد من  
 نور خورشید و سایہ نو و من  
 و در زین آستان اسیر من  
 بدیار تو ملک چین و من  
 مزید لغتہ بجنہ شیون

قصیدت ماہتاب ادا کسون  
 گو گئیے ارمیان کج خروس  
 گرد گاشش مردن شکیب  
 و گشته باون طلاست و سلے  
 کاسے از دماهای اشک نیاز  
 هم شکفته است و صیبت و نوز  
 شاه تیر جہاز زرین است  
 راز دول پر زبان چو مے آرد  
 چون بخلوت زبان بخیبانه  
 شیش روح موسی عمران  
 خصو نیاں گرد او شسته بقی  
 روز بچشم مشرودہ مگر کان لیک  
 چون شکر مشربان ہندستان  
 چون بمر و تش نہ فرساید  
 دیدہ بر آسان چو عاشق مہر  
 باہر حدت و حرارت طبع  
 دین از سنگ آس گر باشد  
 شاہ اکبر کہ است ترکیبش  
 شاہ چین و حبش غلام تو اند  
 مراں نوشہ ہست عہدہ و فدہ  
 بلبل باغ عس و دشمن تو

چین آہ من بالکسر عجم منت ۱۲ و اشد عطر الصود۱۲

از بدخشان گرفت تا بکن  
 آسمان را نو چیده سوزان  
 کے پنجہ سپہر ناور دهن  
 صافی جام جم زور دمی دن  
 دادہ پیو تہ تار پو دقهن  
 تا طبعی پرو ہو اے وطن  
 تا کر دست جان سفر ز بدن  
 گو ہر ش سر غیب را معدن  
 نوبت جامہ کی رسد کفن  
 غزل و انجبت خصم او دهن  
 عطر سیرا ہن عروس چین  
 مقام عاشق بود و حشر دهن  
 خندہ تافرق گریہ دهن  
 خندہ از عیش فریم شاہ دهن  
 ایک از برم شد بود روشن  
 ہجو اعداے شاہ قلب شکن  
 صد اشارت کند شاہ دهن

مرغ با جش زیر شہر سلم  
 بگذراند چو رشتہ حلقش  
 عدل اور ابدال نو شر دان  
 این بنجد کے کہ نشا سد  
 نطفہ و شمنش بصلب پدر  
 تار او کے بود جنابے سفر  
 وطنم آستان جاہ تو باو  
 خاطرش بحر فیض امبر  
 ہر کر لطف او حیات و ہر  
 نصیب را روی نجت او مرا  
 اے خبار حریم حرمت تو  
 پدرش مہر مادرش مہ لیک  
 زبان حسدہ در گو گردید  
 گریہ از شوق دیدن خورشید  
 شاخ گندم کہ دیدہ خوشہ زر  
 گریہ و خندہ اش گذر ش عمر  
 ہجو گشت پنجہ خورشید

جو ہر شہن در حریم خاطر شاہ  
 ماہ منشب بود چو یسزن

از بدخشان گرفت تا بکن  
 آسمان را نو چیده سوزان  
 کے پنجہ سپہر ناور دهن  
 صافی جام جم زور دمی دن  
 دادہ پیو تہ تار پو دقهن  
 تا طبعی پرو ہو اے وطن  
 تا کر دست جان سفر ز بدن  
 گو ہر ش سر غیب را معدن  
 نوبت جامہ کی رسد کفن  
 غزل و انجبت خصم او دهن  
 عطر سیرا ہن عروس چین  
 مقام عاشق بود و حشر دهن  
 خندہ تافرق گریہ دهن  
 خندہ از عیش فریم شاہ دهن  
 ایک از برم شد بود روشن  
 ہجو اعداے شاہ قلب شکن  
 صد اشارت کند شاہ دهن

از بدخشان گرفت تا بکن  
 آسمان را نو چیده سوزان  
 کے پنجہ سپہر ناور دهن  
 صافی جام جم زور دمی دن  
 دادہ پیو تہ تار پو دقهن  
 تا طبعی پرو ہو اے وطن  
 تا کر دست جان سفر ز بدن  
 گو ہر ش سر غیب را معدن  
 نوبت جامہ کی رسد کفن  
 غزل و انجبت خصم او دهن  
 عطر سیرا ہن عروس چین  
 مقام عاشق بود و حشر دهن  
 خندہ تافرق گریہ دهن  
 خندہ از عیش فریم شاہ دهن  
 ایک از برم شد بود روشن  
 ہجو اعداے شاہ قلب شکن  
 صد اشارت کند شاہ دهن













آن گشته ام که در دهن نه میاید	قناد و خاتما و لبالب ز شکست
آن عالم کش از برش تا شری	اشیاء و ملک عزت تو می حسرت
آن ره نور و اودی بیت لبت	کو را صد اعطای جبریل برست
کو که کف عبادت تو می کنم دراز	آن بلیغ که نغز زن باغ حیدرت

در مدح خاننمان

نمازم از وصال جدا کرد و روزگار	بار و زگار شوق چاک در روزگار
آن گشته که زنگنه و حجاب میل	بند قبا می چرخ کشاکش در روزگار
آن نه سبزه خفته که در شمر غم خرید	قطع متاع بود عطار در روزگار
آن چشمه سانی که در باغ فتنه بود	در کار بنج مهر گیسو در روزگار
چون من شمر غم می سر باز ادا و آ	ز دلم فروخت حیف خطا کرد و زگار
در دم بکشور که عنان اثر نگند	پیار را برگ ودا کرد و روزگار
از بوسه تلخ سوخت فغان میاید	زهر که در پیاله ناکر در روزگار
در بزم باز شنبه و آوازه طلال	بهر غنچه که داشت او کرد و زگار
آن چو دل کلاه کج نه در باس کیندن	بکت جانم اسید قبا کرد و زگار
اسی نال پیاله و رکش مستی زیاد کن	کت زهر خورشید فزا کرد و زگار
آن دوست را که در شمع و آیتین	دوام می گیر و دعا کرد و زگار
آن است را که بوسه ندادی بهت وصل	در پای من و میر صبا کرد و زگار
هر و حده چاک بگویند کرده بود	بما ز تو مهر و وفا کرد و زگار
هر ناکه که زد و بشید ان کر بلا	و غمش شمار سینه ما کرد و زگار
در سجده کینج و عار اگر نماند	دست دلم بحسب رضا کرد و زگار

این گشته ام که در دهن نه میاید  
 آن عالم کش از برش تا شری  
 آن ره نور و اودی بیت لبت  
 کو که کف عبادت تو می کنم دراز  
 قناد و خاتما و لبالب ز شکست  
 اشیاء و ملک عزت تو می حسرت  
 کو را صد اعطای جبریل برست  
 آن بلیغ که نغز زن باغ حیدرت  
 در مدح خاننمان  
 نمازم از وصال جدا کرد و روزگار  
 آن گشته که زنگنه و حجاب میل  
 آن نه سبزه خفته که در شمر غم خرید  
 آن چشمه سانی که در باغ فتنه بود  
 چون من شمر غم می سر باز ادا و آ  
 در دم بکشور که عنان اثر نگند  
 از بوسه تلخ سوخت فغان میاید  
 در بزم باز شنبه و آوازه طلال  
 آن چو دل کلاه کج نه در باس کیندن  
 اسی نال پیاله و رکش مستی زیاد کن  
 آن دوست را که در شمع و آیتین  
 آن است را که بوسه ندادی بهت وصل  
 هر و حده چاک بگویند کرده بود  
 هر ناکه که زد و بشید ان کر بلا  
 در سجده کینج و عار اگر نماند  
 زهر که در پیاله ناکر در روزگار  
 بهر غنچه که داشت او کرد و زگار  
 بکت جانم اسید قبا کرد و زگار  
 کت زهر خورشید فزا کرد و زگار  
 دوام می گیر و دعا کرد و زگار  
 در پای من و میر صبا کرد و زگار  
 بما ز تو مهر و وفا کرد و زگار  
 و غمش شمار سینه ما کرد و زگار  
 دست دلم بحسب رضا کرد و زگار

دای بر گنج و عار اگر نماند  
 زهر که در پیاله ناکر در روزگار  
 بهر غنچه که داشت او کرد و زگار  
 بکت جانم اسید قبا کرد و زگار  
 کت زهر خورشید فزا کرد و زگار  
 دوام می گیر و دعا کرد و زگار  
 در پای من و میر صبا کرد و زگار  
 بما ز تو مهر و وفا کرد و زگار  
 و غمش شمار سینه ما کرد و زگار  
 دست دلم بحسب رضا کرد و زگار









مطهر نشان شود و را بر لطف او بگوید  
ایاشمی که بدل گرمی حمایت تو  
بگوئی جاه تو جوی زمانه نسبت از آن  
اگر دینی بصیرت عثمان بنظم امور  
قبول میکنند ای تو ایامی فطرت  
نماشتند بر بی نمون صورت دهر  
محیط عالم جاه تو دارد آن نسبت  
رشی حال چه خلقت بد بخیر خمیه زند  
اگر بی طبع تو محل طراز بودی که  
دل سیاه عدوئی ترا اگر گویند  
بیرون روند عناصر عظیم تر فلک  
شیخ شعلت قدرت قد چو در احاط  
بزود حرکت آرام عمان مسخر را

در حال نفوس انسانیه

شکست بنگ شباب هنوز عنائی  
بجیرم که چه دار و دانه تیرین بود  
خراب کرده و جلی و خارغ از دوش  
گور دانه بینی ز شرم زشتی خویش  
زمانه تبر کو تا بته مید بر سلمان  
هزار غلط دار و بوکستین زمار

دران دیار که زادی منوثر بجائی  
که صین جلی و داری گمان و مان  
علیم در دی واری ویش شکبائی  
سجاده ویل ورافتی چو دیو و کشتائی  
او خود ز گوشه مسند فرو نمى آئی  
کلاه گوشه و دشت عیش نبائے

[illegible]

کلمه اولی در بیان سوره اولی  
 کلمه دوم در بیان سوره دوم  
 کلمه سوم در بیان سوره سوم  
 کلمه چهارم در بیان سوره چهارم  
 کلمه پنجم در بیان سوره پنجم  
 کلمه ششم در بیان سوره ششم  
 کلمه هفتم در بیان سوره هفتم  
 کلمه هشتم در بیان سوره هشتم  
 کلمه نهم در بیان سوره نهم  
 کلمه دهم در بیان سوره دهم  
 کلمه یازدهم در بیان سوره یازدهم  
 کلمه دوازدهم در بیان سوره دوازدهم  
 کلمه سیزدهم در بیان سوره سیزدهم  
 کلمه چهاردهم در بیان سوره چهاردهم  
 کلمه پانزدهم در بیان سوره پانزدهم  
 کلمه شانزدهم در بیان سوره شانزدهم  
 کلمه هجدهم در بیان سوره هجدهم  
 کلمه نوزدهم در بیان سوره نوزدهم  
 کلمه بیستم در بیان سوره بیستم

گوشت در دو و او شان برین شکست  
 که در هر شک بکف حاضر تو میانی  
 که تو بد عوی هستی پیش از نه میانی  
 گمان برم که نه از بیغان بیاسانی  
 بطل من بد روز خسته میزانی  
 قدم فز ترک نه چو گرم سودانی  
 ازان ز لطن جوس درشت نیرانی  
 تو جلد دست و شکمش من سلوانی  
 که قد مرونه بینی و سایه پیمانی  
 بچشم اهل بصارت برهنه می آئی  
 که در شکستن ناموس ناشکیبائی  
 بچش لعاب دانت که قند نیانی  
 اگر چنین بیایست شکور و شانی  
 ازیں چه سود که گشت جل نیانی  
 کزین بهانه مسلم که کشیدائی  
 که نشود و تو ممت که ناتوانی  
 که تر مات فروشی معرف سانی  
 اگر سخن شنوی بس همیکه خورانی  
 چگونه بگرد از گون نه آئی

شکست از دو و او شان برین شکست  
 که در هر شک بکف حاضر تو میانی  
 که تو بد عوی هستی پیش از نه میانی  
 گمان برم که نه از بیغان بیاسانی  
 بطل من بد روز خسته میزانی  
 قدم فز ترک نه چو گرم سودانی  
 ازان ز لطن جوس درشت نیرانی  
 تو جلد دست و شکمش من سلوانی  
 که قد مرونه بینی و سایه پیمانی  
 بچشم اهل بصارت برهنه می آئی  
 که در شکستن ناموس ناشکیبائی  
 بچش لعاب دانت که قند نیانی  
 اگر چنین بیایست شکور و شانی  
 ازیں چه سود که گشت جل نیانی  
 کزین بهانه مسلم که کشیدائی  
 که نشود و تو ممت که ناتوانی  
 که تر مات فروشی معرف سانی  
 اگر سخن شنوی بس همیکه خورانی  
 چگونه بگرد از گون نه آئی

کلمه اولی در بیان سوره اولی  
 کلمه دوم در بیان سوره دوم  
 کلمه سوم در بیان سوره سوم  
 کلمه چهارم در بیان سوره چهارم  
 کلمه پنجم در بیان سوره پنجم  
 کلمه ششم در بیان سوره ششم  
 کلمه هفتم در بیان سوره هفتم  
 کلمه هشتم در بیان سوره هشتم  
 کلمه نهم در بیان سوره نهم  
 کلمه دهم در بیان سوره دهم  
 کلمه یازدهم در بیان سوره یازدهم  
 کلمه دوازدهم در بیان سوره دوازدهم  
 کلمه سیزدهم در بیان سوره سیزدهم  
 کلمه چهاردهم در بیان سوره چهاردهم  
 کلمه پانزدهم در بیان سوره پانزدهم  
 کلمه شانزدهم در بیان سوره شانزدهم  
 کلمه هجدهم در بیان سوره هجدهم  
 کلمه نوزدهم در بیان سوره نوزدهم  
 کلمه بیستم در بیان سوره بیستم

قطعه در نعت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم

کلمه اولی در بیان سوره اولی  
 کلمه دوم در بیان سوره دوم  
 کلمه سوم در بیان سوره سوم  
 کلمه چهارم در بیان سوره چهارم  
 کلمه پنجم در بیان سوره پنجم  
 کلمه ششم در بیان سوره ششم  
 کلمه هفتم در بیان سوره هفتم  
 کلمه هشتم در بیان سوره هشتم  
 کلمه نهم در بیان سوره نهم  
 کلمه دهم در بیان سوره دهم  
 کلمه یازدهم در بیان سوره یازدهم  
 کلمه دوازدهم در بیان سوره دوازدهم  
 کلمه سیزدهم در بیان سوره سیزدهم  
 کلمه چهاردهم در بیان سوره چهاردهم  
 کلمه پانزدهم در بیان سوره پانزدهم  
 کلمه شانزدهم در بیان سوره شانزدهم  
 کلمه هجدهم در بیان سوره هجدهم  
 کلمه نوزدهم در بیان سوره نوزدهم  
 کلمه بیستم در بیان سوره بیستم







ہر کجا کز مویا ز سے بود بر کوه نور صبح اول خمیس شمع ایمنان حاتم روشن تا صید آیدت بنان حیات ایک آب و هوا کے عاریتی زبان جو اهر کہ دشتین ارزد هرگزت دین نبودان گریو مان رودان شو که پیش عیش گرد عایم کنے و گز نقرین دے آخر اگر دے این نام تن زخم بے مروتی نہ کتم ایک خود را از شاہراہ صواب بد نہ کر دے شفاعت خود را داور سے کز لطافت نعلش اسی کہ از حل نعت او بکاک اسے کہ بروی نبر و مہر نل اسے کہ از مایہ سعادت جلیش اسے کہ از دست بیشتر نغمہ اسے کہ بر بان جوش صند اسے کہ اعداش اکبوش لمن	بحساب تصافر ستادی ہر گریبان ماف ستادی پیدایع فنا فر ستادی بحسبیم ریاف ستادی بیجان فنا فر ستادی ہم بر آب و ہوا فر ستادی چہ بد از ابقا فر ستادی کو چہ گروی کجا فر ستادی خوش بسیار و نو فر ستادی برگ و دمنخ بر سا فر ستادی بد و عالم پیدا فر ستادی کہ شفیع از بکا فر ستادی جہ و صد خطا فر ستادی بلب مصطفیٰ فر ستادی قدسیا ترا خدا فر ستادی علت انما فر ستادی مس بر کیا فر ستادی ہمایہ بخش ہما فر ستادی بمکافات لا فر ستادی بہ شہوت خدا فر ستادی سو سے تحت اتری فر ستادی
--	--

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



آلست که بشیرم را بریدن زمره نکند و شود آتش علی الصلوب والالمرج و کتاب و هر لوی قدر اندر مردم





بیت شکر از این که در این عالم  
 بخت و شانس و قدر و اندازه  
 در هر کس و هر چه و هر جا  
 در هر حال و در هر حال

<p>فردوس نظر افکند آرامی ندان          میجو شد از بیم تنگی گوش کن که          رحمتی بصدید هم و بشیر روزگار          از بسکه نا امید زود آمدن شدیم          گر شاه و نایب است میا گنج گوشت          در و اعظم از کرشمه ویر آمدن کن          باز آوی و سایه بر سر ما کن که در جهان</p>	<p>اسی آنکه خبر بکام آید نیامدی          خبر نکتته بر و در دم حسلی نیامدی          گفتی که نایب آمدیم ما نیامدی          گویم بدل بسو که فردا نیامدی          که شوق و مضم و تپا شانیامدی          این بسکه نشن آوم و حو نیامدی          فارغ و تنگ تربیت ما نیامدی</p>
--	---

قطعه در شکایت روزگار

<p>عمر می آید غار گریه کن شاید          ناله کن مگر آتش بر سرش          از فغان سینه ریش و دم بر جای          منم آن کعبه که خرابی من          گر ستم و دزد و زبانه و دلم          گر شتر را بکشد در دهن          بهشت هم گریه با بر چین          گرم از گفت گویا سایم          دل و لطم اگر نه عطسه زند          من کجا جنبس روزگار کجا          گر بطاق و بلم شکست افتد          پیشد گویم که گر زیانم          شیشه آسان بر دست است</p>	<p>کین کین خاکدان خراب شود          و هر نامهربان خراب شود          خانمان فغان خراب شود          بیت معصوم جان خراب شود          ثمرات جهان خراب شود          مشرب با کس جهان خراب شود          کشور لا مکان خراب شود          وار ملک زبان خراب شود          منفرد دریا و کان آب شود          خانه آسمان خراب شود          قبله قدسیان خراب شود          شکند این آن خراب شود          گر به قیام جهان خراب شود</p>
--	---

بیت شکر از این که در این عالم  
 بخت و شانس و قدر و اندازه  
 در هر کس و هر چه و هر جا  
 در هر حال و در هر حال

۱۲۹

انفجان آید بر پایی می فروغ  
 بیکار و در دوزخان هر کس که فروغ  
 قوایم آن که آید بر پایی می فروغ  
 جان استغاثه آباد است همور

۱۳۰

باز جین بحداد از دوزخ  
 است نینقا اگر در دوزخ  
 صورت غیب انقیاب بر دم ملک  
 چو اسد ویران شود ای مکان  
 و مکان این که باحت غول و بیگانه  
 و هر که در دوزخ می فروغ

سکا گریه نباشم این دهن نباشد اندیشه ای که گریه شیشه آسان و درست من است اگر من بشنم خبر جهان خراب شود ۱۳۰



مجلسی در کتب  
تاریخ و جغرافیا  
و دیگر کتابها  
در این باره مذکور است

<p>قطعہ</p>	<p>ایسی توی بران سوت جلد کھلے</p>
<p>چشمہ درہر بلابل کردہ برنگ خوش گردشایع شجره طوبی کی سلاک خوش</p>	<p>در قیامت شمر سارم بنیرم و درج کائنات</p>
<p>قطعہ</p>	<p>شیرم بادت گنہ عرقی فلان کلام</p>
<p>بایدت گفت آتش از پیش زین بجز در گویو پیشوان گفتن بپیشش مبروز در گویو پیشوان گفتن کہ این ہمہ مبروز</p>	<p>بپیشکس کہ عطار در کاکہ تریش ناست بپیشکس کہ عطار در کاکہ تریش ناست</p>
<p>قطعہ</p>	<p>بندون معنی اگر حسن یوسفی و اگر حسن</p>
<p>ز صحبت گوزلینا بود دل مہر اگر حسن گوزل آفتاب مہر برود کہ دل از کس نہر حسن شاہ مہر</p>	<p>بمقصد شناس کہ صورت ترین مست مہر جا برو بصورت تنہا مکن مہر دم ناز</p>
<p>قطعہ</p>	<p>از ان دیو خشتہ از دیو کام</p>
<p>کہ وہد جہل وہ کبریا سے را دوق در یوزہ و گدازے را</p>	<p>زان توخت کن کہ دریا بے</p>
<p>قطعہ</p>	<p>خدا کی نادمی بی تو در تاق ہید</p>
<p>نہشتہ بودم و در بر زمانہ کردہ ہوا کہانی صییر کو ہر از عیب اعماز نہشتہ ہا و نہشتہ ہا ترا بود و انہا بہ نزدش بود از غر بہکنان مستاز رکاب شاہ پلنگ لکن نہر لہند از عنان صلت و اور لطیفہ طراز</p>	<p>کہ مہر می از درم ناگمانی آگہ غوت بگو میت نہر می کہ نہایت ندرت ہما می اوج سعادت فلان کی غوت چو چو شاہ در دولت بد غرت و شہ بہشت آگشت از پوچ روزگار قدیم</p>

[illegible][illegible]

[illegible]

سخن در شنیدن آن خریف بخند گفت که یک  
 گفتند باش که این اجدادین گویند  
 نه این لطیفه نیست بنایت و بن  
 من این گفتند و اندیشه باکند و لغت  
 در این آشی آنز تو بنیست اول  
 گویند بود این چنین سپاه و رن  
 همیشه آگذر دور لباس لیل و نما  
 حیات خصم تو چون حد که گویا

[illegible]

فصل

نسخه شناسا اگر بیت بنده در کمال  
ترا قبول نیفتاد و ناقبول آن  
اگر به طبع تو بتی ز بنده جا گرفت  
هر از تو خوش تابی و غلطانی که هرگاه

نخل نباشد که من هم ز خجسته ام آزاد  
باین دلیل که گویم ترا قبول افتاد  
نه شعر بن بد و نه طبع گشت کج نیفتاد  
نمی تواند بر سطح مستقیم استوار

[illegible]

<p>بہشت تو مرہبستی است میگویم          اے تباہ محبت زخم زلیخا نے          اگر تھادے اندر میاں یافت</p>	<p>بشرط آنکہ نہ خردہ بین بان کو          کہ یوسف تو ملک سیرتی بصورت          ہمیں ہو کہ وہ مصری و نیم دریاہ</p>
--	---

ط

در مجالس آن دو کوشش کردند و هر یک از  
اول از بالا نشینان و که بعد از آن و چون

[illegible]







مکتبہ خیریت پبلشرز دہلی  
ایکسپریس روڈ لاہور  
پرنٹنگ و پبلیشنگ ہاؤس  
۱۲-۱۳، سٹی ٹرینڈیج روڈ  
لاہور

رد از نیست و از یب و ش از است در کنایه بر آو که عقل حیرت است که عقل چون شناسد که سخت را در است بگو که قلمه اعمال خانها ناست	نگار است که در کعبه شریعت جا نشد که شست تجمیل هیچ که حرفی بگوئی نام خداوند و اعتراف کن بگو که نیز اقبال و ظل کس شاه
--	--

گید و لیک زبان را به شهزاد بگو  
بگو لیک نخستین مفتاب بشو

اگر نیست و به پنج و از گون گرد  
فلک بر فرم با او که چون کند  
گر از سفینه حکمت چنین آید فال  
خبر حاد و ریز و بر وی هم چند  
و اگر فبال بر آید که از شر اشیا  
عنان فتنه بگیرد که مضمر و خند  
بر او که چه طعنه جوئی با دهن فضا  
اگر ترقی جا شریس به سایه و در  
در شرف که فلک اگر کند طواریت

ز آستان تو صد آسمان گزیده شود  
برات بوسه ز عرش آورده شود

نرسیده شکوه که بر شو شکوه و فتنه است  
تقصا از عالم اجاست همین قدر و نه  
برون نسبت تو یک یاز نیست مگر  
بناک خود چو کنی سیر بر قدم صدا جا

[illegible][illegible]



[illegible]

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز شنبه در ماه رجب  
 سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه  
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

ستایش تو در همیشه پروا داشت که دانه از نفس طائر مرمی پند	
مستند و هم شد از اوج عرش گزین بی کیت شامی تو در بر و میسر	
نه تو تن تو عرق برین فروزید چون نیا به بنجینه نزار بحر شتاب اگر طبعی زبانش ز جابر گزیند برون جبر صانع و اگر گردش ز بسکه در دم بتن سبک شود سیم چرخش نیش گامش نخل عرس گنم گرش حیات بده جان بود در دم چو مهر و هند عارفش نگاه رکب و ولت چو مهر و سمنی بطاس هم زدم	صبا بطرف چمن یا همین فروزید ریشتمیه قدیم اولین سرور زید بجای کام محمود و کشتین فروزید صبا براه خلوت نشین فروزید که از گرانی دغش سرین فروزید مطالب طمع از استین فروزید بضاعت نفس و اسپین فروزید نهرا حلقه شود بر جبین فروزید ز فوطاوش لبش طین فروزید

اگر به اوج تناس تو می کنم پروا بتوس تو سوارم روتا این تک و تار	
چو فال رخ تو کلک بلوچ افشا زد رسید مروه روح از هوا خفشت ز کتب تو ضمیمه یک کسب و اش کرد که ریزه چینی خوان ترا بخوان چو طبل جو بنامت زود گرد و زود ز پیشگاه تو دوسته دراز کرد شکوه برون ز رخ تو هر نشی که یافت خرد	دوید بر در جان لفظ و با گشت عی که خمیه در چین صورت و سبوی زود که تخت بر سر او رک عقل او زود که طعن تلخی و خامی من و سلوی زود ز نامه کوس ز رالت بنام بخی زود که خاک غم بر گریان طاق کسری زود نقاب لفظ درید و بر دم معنی زود

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز شنبه در ماه رجب  
 سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه  
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز شنبه در ماه رجب  
 سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه  
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

این کتاب را در روز جمعه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری  
 در شهر تبریز در کتبخانه کهنه در روز شنبه در ماه رجب  
 سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز در کتبخانه کهنه  
 در روز شنبه در ماه رجب سال ۱۰۲۰ هجری قمری

[illegible]

چنان علم ترا که وجودی ذالوند  
ز بسکه گنج بهشت شونت بجا که بد  
و بسکه شاد بر محبت بد لیری خیزد  
بدوش جا به تو هر جا نه که از تنگی  
بخوم سجد که در بحر است صدف نه  
و عا بکام عطایت کنم از و طعم  
بحسن شاه عدت و عیانم کرد  
هر آن عبارت نشر که مع رشاید  
بدون فاضله عرفی بهر در افشانی

لجم گذشت و عا که اینج امین است  
گناه لب بود جرم خوش آیین است

ترجمہ

<p> سجانب المذمومین همچون  قد تو بلا طبع موزون  برفتنه قامت تو مفتون  گل از رخ تو شسته و رخون  دیوانه تو هنر را محنون  سرگشته مهر تست گردون  زبان چشم سیاه لعل میگون  زخار تو مهر روز افزون </p>	<p> اے حسن تو برتر از چوچون  لعل تو شیرین ابل اوراک  شمشاد قدان فتنه انگیز  سرو از قد تو قناده بر خاک  بر حسن تو فتنه صد چوچون را  آوازه عشق تست خورشید  شد عنبر قنچون ویدہ لاله  زلزل تو شب و روز یلدا </p>
--	--

[illegible]

سید محمد تقی



۱۔ اعلیٰ حضرت کے  
 ۲۔ مولانا غلام احمد  
 ۳۔ مولانا محمد رفیع  
 ۴۔ مولانا محمد رفیع  
 ۵۔ مولانا محمد رفیع  
 ۶۔ مولانا محمد رفیع  
 ۷۔ مولانا محمد رفیع  
 ۸۔ مولانا محمد رفیع  
 ۹۔ مولانا محمد رفیع  
 ۱۰۔ مولانا محمد رفیع

از زن تو کار ما پریشان جس آنم بلب آمد و نیامد بر لب سے وصلت اسی جانیو	وز حال تو حال ما و اگر گون از دل جو سلب تو سرون عمر سے بہ جو س نویدم اکنون
چون دست نگیرد و وصلت دست من و دامن خیالت	چون دست نگیرد و وصلت دست من و دامن خیالت
جان بسته لعل نوشخت بر عارض آتشین تو خصال چشم تو و ابرو کشیدہ تک و این تو گشت بند و لہا شطرنج موس مبارز ای دل چون گوی بکوی تو بنیہ سر تا دادی بند را تو جوان آہستہ بران کہ رفت برآ و نہ راہ طلب دریافت دم	دل شیفہ نقد بلندت نہست از پی چشم بد بندت آہو کے فنا و در کندت آزاد شد و لے ز بندت با چشم تان کہ می بر بندت افشا و دمی نقد پندت جان دادہ نہ از مستندت بسیار سہ از سم سمندت چندت ظلم نہالہ چندت
چون دست نگیرد و وصلت دست من و دامن خیالت	چون دست نگیرد و وصلت دست من و دامن خیالت
با حسن جال تو پری را زیباست پری دنگے زار چشم تو بیک نگاہ جادو لعل لب تو بہ نیم بوسہ بزم حاکم نغمہ از طراوت	دعوی نرسد بر ابری را این عشوہ و ناز و دلبری را آہوختہ سحر بہامی را جان دادہ تان آفندی را کہ کج تر تر گل تری را

[illegible][illegible]

تاریخ و نام خانوادگی  
محل تولد  
شغل  
نام پدر  
نام مادر  
نام همسر  
نام فرزندان

<p> سرسشتند کفر و کافری را  آورد و منبر و مشتمی را  خوبان زمانه سروری را  شاه گل تاج و انصاری را </p>	<p> زلف تیرک کف نیسگزارو  شود اے زخمت ز اوج گرد  و او بد به سر و قامت تو  من خا و خشم بنا دم از سر </p>
---	---

چون دست لید بدو حالت	
دست بین دو دامن خیالیت	

باز آن بت تند خوئے طناتر  
 شمر تا به قدم تمام ناز است  
 چو گمانی زلف او ببارے  
 گفتم که نهان کنم عجم او  
 در چنگ عجم چنانکه افتد  
 منم نالم و ناله گریه انگیز  
 چند آنکه به سینہ میزنم چنگ  
 آمد سحرے خیال و صلت  
 بر جستم و دافش گرفتیم

<p>چون دست نمی دهد وصال دست من جوان خیالت</p>	<p>چون دست نمی دهد وصال دست من جوان خیالت</p>	<p>چون دست نمی دهد وصال دست من جوان خیالت</p>
---	---	---

خوش باش که عشق محبت سوز  
در معرین عشق بے مهابا  
خویشید رخ تو و دل من  
رخسار ترا از ان دو عارض

بر لشکر عقل گشت نیسوز  
عاجز شده عقل حیلہ اندوز  
پروانه و شمع عالم اندوز  
در یک روز است عید و نوروز

۱۲۴  
 در فارسی خواند و گوشت را در  
 کوزه خنک کرد و در کوزه  
 بنفشه دست و پا را در  
 ساز بنفشه دست و پا را در  
 ۱۲۵  
 آه فانیست بنفشه دست و پا را در  
 کوزه در کوزه بنفشه دست و پا را در  
 ۱۲۶  
 سر بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 در فارسی بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 ۱۲۷  
 در فارسی بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 ۱۲۸  
 در فارسی بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 ۱۲۹  
 در فارسی بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در  
 ۱۳۰  
 در فارسی بنفشه دست و پا را در  
 بنفشه بنفشه دست و پا را در

[illegible]

<p>ایستے پر وہ چشم عاشقان ساز تا دل نرو و زجا بد و زش بیونسته چاکمن که عاشق یکدم نیم از خیال حلت دادم پنهان و منسل جانرا</p>	<p>از هر کسان ابرو ان تیز و دین من پیس و له و ناگه کشود بدان بد آموز بے ناله و آه و گریه و سوز وصل تو ز او دست گیر و ز</p>
--	--

چون دست نمی دهد و صاف است  
دست منجی و امن خیانت

<p>             جسته وصل تو ملتس ندادم              بخت نیکو و بکوسے تو چو بادام              بشیم ز رقیب و پاسبان نیست              از هر طرفم غم تو گرفت              یک چند اگر چه طاقتم بود              من ببل باغ وصل بودم              از دور و فراق احوی و آزارم              بارے که ز من ترا دهر یاد              بر نه فکر اگر رسد دست         </p>	<p>             محیر از تو ز گوهر پس ندادم              کا ندیشه خار و عین ندادم              پر و اسے سگ حسن مرا              دیگر ره پیش و پس ندادم              در عشق تو زین سپس ندادم              ازین پیش سرفش ندادم              مے نالم و نیم نفس ندادم              جند ناکه نزار کس ندادم              بر وصل تو دسترس ندادم         </p>
--	--

چون دست نگیرد در مصالحت  
دست من و لیکن خیالت

کارم و خدمت بجان رسیده  
چند آنکه توان خیال کردن  
از حضرت آن میان چون مکه  
وین کار و دستخوان رسیده  
عسم بر دل ناتوان رسیده  
سیل مشرقه تا میان رسیده

از بهر کسان ابرووان تیز دوین من پیسر دله دوز ناکه نشود بدان بکاموز بے ناله و آه و گریه و سوز وصل تو نذا دوست گیر و ز	ایسے پروده چشم عاشقان ساز مادول نرو و زجا بد و زش پیوسته چاکن که عاشق یکدم نیم از خیال و صلت دادم پخیال و وصل جانزا
چون دست نمی دهد وصال دست منی و امان خیالت	چون دست نمی دهد وصال دست منی و امان خیالت
غیر از تو رنگو بهر س ندام کا ندیشه خار و حسن ندام پروایسے سگ حسن ندام دیگر ره پیش و پس ندام در عشق تو زین سپس ندام زین پیش سرفس ندام سے نالم و بهم نفس ندام جنز ناله نزار کس ندام بر وصل تو دسترس ندام	جستند وصل تو تنس ندام مشتیگر و بکوسے تو چو ندام بیم زرقب و پاسبان نیست از هر طرف غم تو گرفت یک چند اگر چه طاقتم بود من ببل باغ وصل بودم از دور و فراق امتی و آزارم یار سے که ز من ترا دهر یاد بر غم فکرم اگر رسد دست
چون دست نمیدهد وصال دست من و امان خیالت	چون دست نمیدهد وصال دست من و امان خیالت
وین کار و با ستخوان رسیده عسم بر دل ناتوان رسیده سیل مژه تاسیان رسیده	کارم و غمت سجان رسیده چند آنکه توان خیال کردن از دست آن میان چون رسیده

